

# هفت شهر عشق



آية الله سيد رضا حسيني نسب

## پیشگفتار

موضوع بحث ما در این نوشتار، منازل سیر و سلوک عرفانی و مراحل کمال انسانی است که در پرتو کلام وحی، و روایات پیشوایان معصوم (علیهم السلام)، و سخنان اهل عرفان و ادب، تبیین می گردد.

در آغاز سخن، شایسته است به سه مطلب زیربنایی در سیر الی الله از دیدگاه آئین مقدس اسلام اشاره نماییم.

با بررسی آیات قرآن و احادیث اسلامی و سخنان عارفان بزرگوار، به این نتیجه می رسیم که پیش از شروع سیر و سلوک، باید سه موضوع اساسی را مد نظر داشته باشیم:

### **الف – همت بلند در سیر و سلوک**

یکی از بزرگترین خطرها در مسیر سیر و سلوک، توقّف است.

انسان سالک باید بداند هدفی که در پیش دارد خیلی بلند و رفیع المرتبه است. به هر مرحله از کمال که نائل آید، باز هم مراحل دیگر و درجات بالاتری وجود دارد که باید طی کند. بنا بر این، هیچ ایستگاه نهایی برای سالک الی الله وجود ندارد.

آدمی پیش از آنکه به مرتبه آدمیت برسد، مراحل را پشت سر گذاشته است، و در آینده نیز، مراحل و منازل کمالی بسیاری وجود دارند که باید از آنها عبور کند تا به لقاء الله بپیوندد.

جلال الدین مولوی در ابیات ذیل از کتاب مثنوی معنوی، به این حقیقت اشاره می نماید:

گوهری بودم نهان اندر صدف  
در ته دریای امکان بی هدف  
موجی از عشق آمد از جایم بکند  
گاه اینسو گاه آنسو بر فکند  
بی خود از خود کرد و پیرانم نمود  
تا رسیدم بر لب مهد شهود  
مدتی در سینه خود جای داد  
وانگه افکندم در آغوش جماد  
از جمادی مردم و نامی شدم  
وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم  
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
بار دیگر هم بمیرم از بشر  
تا بر آرم از ملائک بال و پر  
بار دیگر از ملک پَرّان شوم  
آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
بار دیگر بایدم جستن ز جو  
کلّ شیء هالک ، الا وجهه  
پس عدم گردم عدم چون ارغنون  
گویدم : انا الیه راجعون

از آنجا که مقصد انسان، لقاء الله است، و خداوند نیز،  
حقیقتی است بی پایان، بنا بر این، سیر انسان، نامتناهی  
است.

در این زمینه حکایتی است که سالها پیش، آن را به نظم  
درآورده ام ، و این داستان در کتاب "نکته های عرفانی" نیز،  
آمده است. بیان آن حکایت، خالی از لطف نیست:

این شنیدستم که مرد عابدی  
سالکی نوپا و نیمه زاهدی  
شد روان سوی خراسان از قضا  
تا بیوسد تربت پاک رضا  
در حریم خسرو ایران زمین  
زاده موسی ، امام هشتمین  
شد غریق بحر جوشان نماز  
محو شد در وادی راز و نیاز  
از عبادت با ملک همراز شد  
دیده جانش به گیتی باز شد  
از زمین و از زمان بیگانه گشت  
صحنه هایی دید زیبا و پلشت  
دسته ای از زائران رخشنده روی  
پاک جان، افرشته سان، پاکیزه بوی

دسته ای دیگر چو دیو بد سرشت  
با تنی بد بوی و با رخسار زشت  
در شگفت آمد که اینان کیستند  
آن فرشته کیست ، دیوان چیستند  
از چه شد آن بارگاه پر جلال  
جای دیوان و ددان بد سگال ؟  
با تن لرزان بر آمد از حرم  
بیمناک و دل پریشان و دژم  
بر در صحن امام دین رضا  
سر تراشی دید چون ماه فضا  
از برون پیری تهیدست و فقیر  
وز درون شاهی، امیری بی نظیر  
چهره او را چنان افرشته یافت  
شادمان گردید و سوی او شتافت

گفتش ای پاکیزه روی نازنین  
وی ملک سیما و ای روشن جبین  
از چه انبوه ددان دیو خوی  
سوی این صحن وسرا بنهاده روی  
زین ترنم ، سر تراش گلغذار  
خیره شد در چهره آن تازه کار  
یافت او را سالکی در نیمه راه  
با روانی تیره روشن چون پگاه  
کو شناسد عیب ابناء بشر  
لیکن از رسوایی خود بی خبر  
خواست تا آن پارسای دل پریش  
آشنا گردد به عیب نفس خویش  
بر گرفت آئینه ای ، و آنرا برُفت  
در کف آن مرد زاهد داد و گفت :

گر تو بینی باطن اهل زمین  
اندر این آئینه خود را هم بین  
زاهد آن آئینه را با صد شگفت  
از دو دست مرد سلمانی گرفت  
اندر آن آئینه یکدم خیره گشت  
چهره ای را دید چون دیو پلشت  
از رخ دهشت فزای خود رمید  
بی خود از خود گشت واهی برکشید  
وز تکبر همچو بیر خشمگین  
آن گران آئینه را زد بر زمین  
مرد سلمانی بگفت ای رهگرا  
از چه بشکستی تو این آئینه را  
اندر این جسم زلال صیقلی  
چهره جان تو گردد منجلی



کن منزه جان خود از کبر و جاه  
ور نه این آئینه باشد بی گناه  
ای برادر گر مرید و سالکی  
گوش کن این نکته، ور نه هالکی  
در میان راه منزلگاه یار  
دره ها بنهفته باشد ژرف و تار  
دره اول ، ستادن در ره است  
گر کند سالک توقف، گمره است  
پیشوای ما امام پاک و راد  
سالکان را اینچنین هشدار داد  
هرکه فردایش چو امروزش بود  
جز خس خسران ز گیتی ندرود  
ور پسینش از پگاهش بدتر است  
لعن و نفرین خدا را درخور است

در سیه چال درون نفس دون  
دامها گسترده باشد گونه گون  
دام غفلت ، دام عجب و دام جاه  
باز دارد مرغ جانت را ز راه  
گر غزال دل نبیند دام را  
صید گردد گرگ خون آشام را  
زین جهت آئینه ای باید زلال  
تا در او بیند رموز نقد حال  
ای خوشا مرد رهی نیکو نهاد  
کز عیوب خویش دارد انتقاد

### **ب - اعتدال در سیر و سلوک**

ویژگی دیگر برنامه خود سازی و سیر و سلوک در اسلام، لزوم رعایت اعتدال در این زمینه، و پرهیز از افراط و تفریط است.

امام علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید:

**اليمين و الشمال مضلّة و الطريق الوسطى هي الجادّة.**

یعنی: راست و چپ، گمراهی است، و راه میانه جادّه و صراط مستقیم است.

همچنین آن حضرت می فرماید:

**ما رأيت الجاهل إلا مغرطا أو مغرّطا.**

یعنی: هیچ نادانی را ندیدم، مگر اینکه یا اهل افراط بود و یا اهل تفريط.

حافظ شیرازی نیز در این باره چنین می گوید:

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد

ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

آن که یک جرعه می از دست تواند دادن

دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

## ج - جامعیت برنامه سیر و سلوک

خصوصیت دیگر برنامه سیر و سلوک از دیدگاه دین مبین اسلام، لزوم مراعات جامعیت آن در زمینه دنیا و آخرت است. به این معنا، که سالک نمی تواند به بهانه بدست آوردن سعادت اخروی، زندگانی دنیوی و کار و تلاش و رسیدگی به امور معاش خانواده خود را تعطیل کند.

همچنانکه به بهانه ضرورت های زندگی دنیا، نمی توان عبادت خدا و کمک به خلق خدا و برنامه خودسازی معنوی را ترک کرد.

امام حسن مجتبی (ع) در حدیثی زیبا چنین می فرماید:

**لیس منّا من ترک آخرته لدنیا، و لیس منّا من ترک دنیا لآخرته.**

یعنی: از ما نیست کسی که آخرت خود را به خاطر دنیایش رها سازد. همچنین از ما نیست کسی که دنیایش را به خاطر آخرتش ترک نماید

از اینرو، پیامبر گرامی اسلام (ص) می فرماید:

**لا رهبانیة فی الإسلام.**

یعنی: رهبانیت و دیر نشینی در اسلام نیست.

عارفی را گفتند: مرد مرتاضی را دیدیم که از روی آب راه  
می رفت!

گفت: وزغ هم از روی آب راه می رود.

گفتند: مرتاض دیگری را دیدیم که در هوا پرواز می کرد!

گفت: گنجشک هم در هوا پرواز می کند.

گفتند: پس کرامت چیست؟

گفت: هنر انسان و کرامت او در این است که در میان مردم  
زندگی کند و با آنان محشور باشد، ولی یک لحظه از یاد خدا  
غافل نگردد.

حافظ ، در غزلی زیبا به این نکته اشاره می کند و چنین  
می گوید:

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال

ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز  
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد  
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب  
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

\*\*\*\*\*

## رهنوردی توانا

در باره ویژگی های "سفر" و راهی که انسان در پیش دارد، گفتگو کردیم، اینک شایسته است پیرامون "مسافر" و استعدادهای نهفته در او و میزان توانایی وی در پیمودن این راه بی نهایت، توضیحاتی بدهیم.

### استعداد انسان

از دیدگاه جهانبینی اسلامی، خدای بزرگ، انسان را به عنوان برترین آفریده خود معرفی نموده که می تواند در پرتو معرفت و عبادت، به مقام خلیفه الهی نائل گردد.

بنا بر این، پرستش خالصانه خدا، علاوه بر تأمین سعادت انسان در عالم آخرت، در همین جهان نیز موجب شکوفائی قوای درونی و به فعلیت رسیدن استعدادهای بی شمار آدمی می گردد.

بشر در پرتو عبادت پروردگار که "کمال مطلق" است، در مسیر او قرار می گیرد و به جانب آن "حقیقت بی نهایت" مراحل مادی و منازل معنوی را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارد، تا به مقام "لقاء الله" می رسد.

قرآن کریم در این زمینه چنین می فرماید :

**"یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه"<sup>1</sup>**

"ای انسان ، تو تلاشگری هستی بسوی پروردگارت، تلاش و رنجی که (سرانجام) ملاقات کننده با وی خواهی بود."

مقصد ایجاد آدم در زمین

نیست جز کسب کمال برترین

معرفت را با عبادت جمع کن

ریشه افکار بد را قطع کن

تا شوی انسان کامل در جهان

بر فراز عرش بگزینی مکان

این مقام انبیاء و اولیاست

واصلان بارگاه کبریاست

لیک حق این فیض خود را رایگان

از ازل بخشیده بر جویندگان

---

<sup>1</sup>سوره انشقاق



از اینرو، عارفان بزرگ، به تشریح مقام رفیع انسان از دیدگاه عرفان اسلامی پرداخته اند. در اینجا به عنوان نمونه، نظریه محیی الدین ابن عربی را از نظر گرامی شما می گذرانیم:

### **دیدگاه عرفانی ابن عربی:**

از نظر این عارف نامدار جهان اسلام، گرچه خداوند در همه مظاهر وجود تجلی کرده است، ولی به نحو تمام و کمال، در وجود انسان کامل، متجلی است. بنا بر این، انسان، کاملترین مظهر الهی است و مظهر جامع انسان کامل، رسول اعظم است که حقیقت محمدیه نام دارد. تجلی اسماء و صفات حق در عالم به صورت متکثر و به نحو تفریق و تفصیل است، ولی تجلی این اسماء و صفات در انسان، به نحو جمع و اجمال است. بدین جهت، انسان را "عالم صغیر" و "هستی جامع" و یا "نسخه وجود" و "مختصر شریف" نامیده اند، که در بر گیرنده همه حقائق و مراتب وجود است.

ابن عربی معتقد است که خداوند سبحان، کل عالم را که شبیحی مستوی و بدون روح بود آفرید. عالم مانند آئینه ای بدون جلا بود... و آدم، عین جلای آن آئینه و روح آن صورت بود" (فصوص الحکم). وی در این زمینه، چنین می سراید:

روح الوجود الکبیر      هذا الوجود الصغیر

## لولاہ ما قال إني أنا الكبير القدير

یعنی: جان آن وجود کبیر [یعنی عالم] ، همین وجود صغیر [یعنی انسان] است. اگر آن نبود ، هرگز او نمی گفت : من آن کبیر توانا هستم.

ابن عربی ، این مضامین بلند را در کتب خود ، بویژه در کتاب "فصوص الحکم" و "فتوحات مکّیّه" شرح داده است. او هر یک از فصول بیست و هفت گانه کتاب فصوص الحکم را به یکی از انبیاء ، به عنوان مظهر اسمی از اسماء الله ، اختصاص داده و به تفصیل پیرامون آنها بحث کرده است.

### مقام انسان از دیدگاه احادیث

در اینجا، برخی از روایات اسلامی را که شأن و موقعیت انسان را تبیین می نماید، یاد آورد می شویم:

در برخی از کتب اسلامی مانند کتاب "عدّة الداعي" این حدیث قدسی را نقل نموده اند، که خدای بزرگ، خطاب به انسان چنین می فرماید:

یا ابن آدم، أنا غني لا أفقر، أتعنى فيما امرتك، اجعلك غنيا لا أفقر. یا ابن آدم، أنا حیّ لا اموت، اطعنی فیما امرتک اجعلک حیّا لا تموت. یا ابن آدم، انا اقول للشیء کن فیکون، اطعنی فیما امرتک اجعلک تقول للشیء کن فیکون.

یعنی: ای فرزند آدم، من بی نیازی هستم که هرگز محتاج نمی شوم، تو هم مرا اطاعت کن تا تو را بی نیازی گردانم که هرگز محتاج نگردی.

ای فرزند آدم، من زنده ای هستم که هرگز نمی میرم، تو هم مرا اطاعت کن تا تو را زنده ای گردانم که هرگز نخواهی مرد. ای فرزند آدم، من هر وقت به چیزی بگویم: باش، خواهد بود، تو هم مرا پیروی کن تا هر وقت به چیزی بگویی: باش، خواهد بود.

از این حدیث قدسی به خوبی روشن می گردد که گرچه انسان یک موجود ممکن الوجود است، ولی در پرتو عبادت و اطاعت اوامر خداوند، به مقام بی نیازی، جاودانگی، و مستجاب الدعوة بودن، نائل می گردد.

همچنین، در کتاب "مشارق انوار الیقین" چنین می خوانی: **انَّ لِلَّهِ عِبَادًا اطاعوه فیما اراد، فیطیعهم فیما ارادوا.** یعنی: برای خدا بندگانی هستید که او را در آنچه خواسته است اطاعت کرده اند، پس او نیز، آنان را در آنچه بخواهند اطاعت خواهد فرمود.

بر این اساس، حکیم بزرگ و فیلسوف نامدار جهان اسلام، ابونصر فارابی در "رساله اثبات مفارقات" چنین می گوید: هیچیک از اعضاء عالم سرکشی ندارد که بشود معلول انسان، از سوی دیگر، انسان هم حدّ یقف ندارد، پس مقتضی

موجود است و مانع مفقود، پس چه منافاتی دارد که انسان بشود مبین حقائق عالم؟  
حافظ شیرازی نیز، با زبان غزل، در صدد تبیین این حقیقت است:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد  
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود  
طلب از گم شدگان لب دریا می کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود  
او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

فیض روح القدس از باز مدد فرماید  
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

در یک حدیث قدسی دیگر چنین آمده است که خداوند بزرگ می فرماید:

**عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی.**

یعنی: ای بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثلی (نمونه ای) از خود گردانم.

این مقام، اشاره است به منزلت خلیفه الهی انسان برای خدا.

حکیمان و ادیبان، به منظور تقریب این مطلب به ذهن افراد، مثالهایی را بیان نموده اند. یکی از این مثالها، این است که اگر آهن سرد و تیره ای را مدتی در میان آتش قرار دهند، آن آهن نیز در نورانیت و گرمی، مانند آتش می گردد. مولوی در این زمینه چنین می سراید:

رنگ آهن محو رنگ آتش است

زاتشی می لافد و خومش وش است

شد ز رنگ و طبع آتش محتشم

گوید او من آتشم من آتشم

آتشم من گر تو را شک است و ظن

امتحان کن دست خود بر من بزن

آدمی چون نور گیرد از خدا

هست مسجود ملائک ز اجتبا

بر اساس آنچه گذشت به خوبی روشن می گردد که خداوند بزرگ، انسان را در حدّ و اندازه ای آفریده است که در پرتو سیر و سلوک الی الله، می تواند به مقام لقاء الله و خلیفه

الهی بر روی زمین نائل گردد. آنچه مایه تأسف است اینکه  
بشر به ارزش بی پایان خود و استعدادهای نهفته در خویش،  
نا آگاه است، و یا در شکوفا کردن آنها کوتاهی می کند. به  
قول حافظ:

ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی  
اسباب جمع داری و کاری نمی کنی  
چوگان حکم بر کف و گویی نمی زنی  
باز ظفر به دست و شکاری نمی کنی  
این خون که موج می زند اندر جگر تو را  
در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی  
ترسم کزین چمن نبری آستین گل  
کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی

\*\*\*\*\*

## مراحل سیر و سلوک

حکیمان و عارفان در بیان مراحل کمال و منازل سیر و سلوک، سخنان نغزی گفته اند. برخی از آنان، تنها به ذکر یک مرحله برای رسیدن به حقیقت اکتفا کرده اند. اما برخی دیگر، این منازل را بیشتر دانسته اند. در تعداد این منازل هم نظریات مختلفی بیان شده است.

پیش از توضیح مراحل یادشده، شایسته است به این نکته توجه شود که سخنان گوناگون در زمینه منازل تکامل انسانها، به عنوان تناقض گویی قلمداد نمی شود. بلکه هریک از نظریات یاد شده به جهتی از جهات تطورات بشری اشاره دارد.

اینک به بیان دیدگاه های گوناگون در این عرصه می پردازیم:

**الف** - برخی از دانشمندان، رسیدن به مقصد نهایی را در حرکت تکاملی، تنها در گرو وصل شدن به منبع لایزال کمال دانسته اند. بنا بر این نظریه، تنها یک منزل برای سیر و سلوک وجود دارد و آن عبارت است از انتقال از ظلمات نفسانی به نور الهی.

خداوند در قرآن مجید می فرماید:

**اللّٰهُ وَلِيّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يَخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ.**

یعنی: خداوند ولیّ و سرپرست مؤمنان است، آنان را از تاریکی‌ها  
به روشنایی برون می‌آورد.

به سرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد  
که خاک میکده کُحل بصر توانی کرد  
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید  
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد  
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون  
کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد  
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی  
چه شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

(حافظ)

ب - نظریه دیگر این است که مراحل تکامل انسان، دو منزل است:  
یکی عالم شهود، و دیگری عالم غیب. به عبارت دیگر، عالم ظاهر و  
عالم باطن.



از منزل کفر تا به دین یک نفس است      وز عالم شک تا به یقین یک نفس است

این یک نفس عزیز را خوش میدار      کز حاصل عمر ما همین یک نفس است

(خیام)

ج - دیدگاه دیگر این است که سه مرحله در پیش روی انسان قرار دارد که گاهی به سه عالم تعبیر می شوند: یکی عالم طبیعت، و دیگری عالم مثال، و سوّمی عالم عقل.

د - نظریه دیگر این است که مراحل یادشده پنج مرتبه هستند. پیروان این دیدگاه، به حدیثی از امام علی (ع) استناد کرده اند که می فرماید:

**اللهم نور ظاهري بطاعتك، و باطني بمحبّتك، و قلبي بمشاهدتك، و روعي بمعرفتك، و سرّي باستقلال اتّصال حضرتك، يا ذا الجلال و الاكرام.** (کلمات مكنونه).

یعنی: خدایا، ظاهرم را با طاعت خودت روشن فرما، و باطنم را با عشق و محبّت خویش منور کن، و دلم را با مشاهده خودت روشنی بخش، و جانم را با معرفت نورانی فرما، و سرّ مرا با وصال مستقل خویش روشن گردان، ای صاحب شکوه و بزرگواری.

بر مبنای این حدیث، مراحل یادشده عبارتند از عوالم ذیل:

- عالم ظاهر.
- عالم باطن.
- عالم دل.
- عالم جان.
- عالم سرّ.

**ه** - دیدگاه دیگر این است که منازل سیر و سلوک، هفت مرحله هستند و به هفت وادی کمال، یا هفت شهر عشق، مشهور می باشند. موضوع بحث ما در این نوشتار، شرح و بررسی این نظریه خواهد بود.

البته، دیدگاه های گوناگون دیگری نیز در این زمینه عرضه شده است. به عنوان مثال، برخی از دانشمندان، این مراحل را چهل منزل یا بیشتر دانسته اند.

اما هفت وادی که به آن اشاره شد، عبارتند از:

- وادی طلب.
- وادی عشق.
- وادی معرفت.
- وادی استغناء.
- وادی توحید.

- وادی حیرت.

- وادی فقر و فناء.

عطار نیشابوری با زبان تمثیلی خود در کتاب منطق الطیر، به نقل از  
هدهد که هفت وادی را برای دیگر مرغان شرح داده است، در این  
زمینه چنین می سراید:

گفت ما را هفت وادی در ره است  
چون گذشتی هفت وادی، درگه است  
وا نیامد در جهان زین راه کس  
نیست از فرسنگ آن آگاه کس  
چون نیامد باز کس زین راه دور  
چون دهند آگهی ای ناصبور؟  
چون شدند آن جایگه گم سر به سر  
کی خبر بازت دهد ای بی خبر؟  
هست وادی طلب آغاز کار  
وادی عشق است از آن پس بی کنار  
پس سیم وادی است آن معرفت  
پس چهارم وادی استغنا صفت

هست پنجم وادي توحيد پاک  
پس ششم وادي حيرت صعبناک  
هفتمين وادي فقر است و فنا  
بعد از اين روي روش نبود تو را  
در کشش افتي روش گم گرددت  
گر بود یک قطره قلزم گرددت

اینک در پرتو کلام وحی، و روایات اسلامی، و سخنان دلنشین  
عارفان مسلمان، به توضیح هریک از وادی های مذکور می پردازیم.

\*\*\*\*\*

## وادی طلب

نخستین منزل تکامل انسان در سیر و سلوک الی الله، وادی طلب نامیده شده است.

منظور از "طلب" در اینجا، صرفاً خواستن ظاهری و سطحی نیست، بلکه خواستنی است که با تمام وجود، آدمی را به سوی هدف مطلوب ببرد و هیچ مشکلی نتواند سدّ راه او گردد. لازمه این خواستن، گذشتن از خود و هواهای نفسانی خویش، در پرتو جاذبه الهی می باشد.

خواجوی کرمانی در این زمینه، غزلی زیبا دارد و چنین می گوید:

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| خود پرستی مکن از زانکه خدا می طلبی | در فنا محو شو ار ملک بقا می طلبی   |
| خبر از درد نداری و دوا می جوئی     | اثر از رنج ندیدی و شفا می طلبی     |
| ساکن دیری و از کعبه نشان می پرسی   | در خرابات مغانی و خدا می طلبی      |
| کارت از چین سر زلف بتان در گرهست   | وین عجیتر که از آن مشک ختا می طلبی |
| خبر از انده یعقوب نداری و مقیم     | بوی پیراهن یوسف ز صبا می طلبی      |
| کی دل مردهات از باد صبا زنده شود   | نفس عیسوی از باد هوا می طلبی       |
| دردی درد کش ار زانکه دوا می خواهی  | باده صاف خور ار زانکه صفا می طلبی  |

از اینرو، خدای بزرگ در قرآن کریم، شرایط و نشانه هایی را برای این منزل، بیان می کند، تا در پرتو این آیات، طالب واقعی مشخص گردد.

به عنوان مثال، در آیه 218 از سوره بقره، چنین می خوانیم:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ.

یعنی: کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، آنان در طلب رحمت خدا هستند، و خداوند آمرزنده و مهربان است.

همچنین در آیه 110 از سوره کهف، چنین می خوانیم:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

یعنی: (ای پیامبر) بگو: من فقط بشری مثل شما هستم که به من وحی می شود، پروردگار شما تنها خداوند یکتاست. پس هر که در طلب ملاقات پروردگار خویش است، باید کار شایسته انجام دهد و در عبادت خداوند، هیچکس را شریک نگرداند.

عطار نیشابوری در کتاب منطق الطیر، در باره وادی طلب، چنین می سراید:

پیش‌ت آید هر زمانی صد تعب  
طوطی گردون ، مگس اینجا بود  
زانکه اینجا قلب گردد کارها  
ملک اینجا بایدت در باختن  
وز همه بیرونت باید آمدن  
دل بیاید پاک کرد از هرچه هست  
تافتن گیرد ز حضرت نور ذات  
در دل تو یک طلب گردد هزار  
ور شود صد وادی ناخوش پدید  
بر سر آتش زند پروانه وار  
جرعه‌ای می‌خواهد از ساقی خویش  
هر دو عالم کل فراموشش شود  
سرّ جانان می‌کند از جان طلب  
ز اژدهای جان ستان نهراسد او  
در پذیرد تا دری بگشایدش

چون فرو آیی به وادی طلب  
صد بلا در هر نفس اینجا بود  
جد و جهد اینجات باید سالها  
ملک اینجا بایدت انداختن  
در میان خونت باید آمدن  
چون نماند هیچ معلومت به دست  
چون دل تو پاک گردد از صفات  
چون شود آن نور بر دل آشکار  
چون شود در راه او آتش پدید  
خویش را از شوق او دیوانه وار  
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش  
جرعه‌ای ز آن باده چون نوشش شود  
غرچه دریا بماند خشک لب  
ز آرزوی آن که سر بشناسد او  
کفر و لعنت گر به هم پیش آیدش

\*\*\*\*\*

## وادی محبت

این وادی، یکی از پرشورترین مراحل کمال انسان، و یکی از حسّاس ترین منازل سیر و سلوک الی الله است.

در زمینه عشق و محبت، مباحث مهمی وجود دارد که با رعایت اختصار، از نظر گرامی شما می گذرد:

### درجات عشق

از دیدگاه عرفانی، دوست داشتن، مراتب متعدّدی دارد. در اینجا مراتب مذکور را که در تصانیف مختلفی مانند کتاب "ریحان و ریحان" آمده است، به صورت فشرده یادآور می شویم:

**مرتبّه اول :** محبت است، که به عنوان نخستین گام در وادی هوی و دوستی قلمداد می شود.

**مرتبّه دوم :** علاقه است، به معنای دلبستگی.

**مرتبّه سوم :** کلف نامیده می شود، به معنای تعلق شدید.

**مرتبّه چهارم :** وجد است، به معنای شور محبت.



**مرتبۀ پنجم : عشق** است. این واژه از کلمه "عشقه" که نوعی گیاه است گرفته شده ، که معمولا بدور تنه درختان دیگر و یا بر روی دیواره ها می تند و چنان به آن وابسته می شود که جدا ساختن آن دشوار است.

**مرتبۀ ششم : شعف** است، که به معنای سوزش دل به خاطر محبت می باشد.

**مرتبۀ هفتم : لوعه** است، که به معنای التهاب آتش دوستی است.

**مرتبۀ هشتم : لاعج** نامیده می شود، که به معنای عشق سوزان می آید.

**مرتبۀ نهم : غرام** است، که به معنای شور تألم انگیز می باشد.

**مرتبۀ دهم : جوی (جوا)** نامیده می شود، که به معنای شدت وجد است.

**مرتبۀ یازدهم : تتیم** است، که به معنای بندگی عاشق دلدادۀ می آید.

**مرتبۀ دوازدهم : تبّل** نامیده می شود، که به معنای بیماری عشق است. شاعری می گوید:

أنت أمرضتني و أنت طيبتي

فتفضل بنظرة يا حبيبي

و اسقني من شراب ودك كأسا

ثم زد في حلاوة التقريب

یعنی: تو مرا بیمار کردی و تو طیب من هستی. ای دوست، نظری به من بیفکن. و از شراب عشقت ، جامی به من بنوشان. آنگاه بر شیرینی تقرب من با تو بیفزا.

**مرتبہ سیزدهم : هُیام** نامیده می شود، که به معنای جنون عشق است.

بر این اساس، وظیفه سالک این است که پس از وصول به این منزل، درجات و مراتب آن را یکی پس از دیگری بپیماید و تلاش کند به عالی ترین مراحل عشق و محبت نائل گردد.

**عشق، جوهره دین است**

با بررسی بسیاری از آیات قرآن و روایات اسلامی به خوبی معلوم می گردد که حقیقت مکتب الهی، همان عشق و محبت به معشوق و معبود بی همتاست.

به عنوان مثال، قرآن مجید در آیه هفتم از سوره مبارکه "الحجرات" چنین می فرماید:

**وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ  
وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ  
وَالْعُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ.**

یعنی: بدانید که پیامبر خدا در میان شماست؛ هرگاه در بسیاری از امور از شما اطاعت کند، به تباهی خواهید افتاد، ولی خداوند، ایمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دل‌های شما زینت بخشیده است، و کفر و فسق و گناه را در نظر شما ناخوشایند جلوه داده است؛ این گروه، هدایت یافتگانند.

یکی از نکات ارزشمند در این آیه شریفه این است که به تبیین حقیقت دین الهی می پردازد و به جوهره اصلی آئین اسلام که عشق و محبت است، اشاره می نماید.

در اینجا به بیان این نکته اشاره می کنیم که دین اسلام، هم آئین محبت است، و هم مسلمانان را به رفتار با دیگران در سایه عشق و دوستی و صفا و صمیمیت فرا می خواند.

کلمه محبت و مشتقات آن، بیش از نود مرتبه در قرآن مجید آمده است.

امام صادق (علیه السلام) در روایت ذیل، این نکته زیبا در آیه یادشده را مورد تاکید قرار می دهد و خطاب به **زیاد الحذاء** که گویا از حقیقت مذکور، متعجب شده است، چنین می فرماید:

**"یا زیاد! ویک و هل الدین إلا الحب؟ ألا ترى إلی قول الله: (إن كنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله ویغفر لکم ذنوبکم)؟ أولا ترون إلی قول الله لمحمد (صلی الله علیه وآله وسلم): (حب الیکم الايمان و زینه فی قلوبکم)؟ ..."**

**وقال: الحب هو الدین والدین هو الحب."**

یعنی: وای بر تو ای زیاد، آیا دین غیر از محبت است؟ آیا سخن خدا را ندیده ای که می فرماید: (ای پیامبر بگو: اگر خدا را دوست دارید پس از من پیروی نمایید، که خداوند شما را دوست خواهد داشت و گناهان شما را خواهد آمرزید)؟ و آیا این سخن خدا را خطاب به محمد (صلی الله علیه و آله) ندیده ای که می فرماید: (خداوند ایمان را محبوب شما قرار داد و آن را در دل‌های شما زینت بخشید)؟

آنگاه فرمود: محبت ، دین است؛ و دین ، محبت است.

از این روایت نغز و پرمعنا که در کتابهای معتبری مانند کتاب "اصول کافی" و کتاب "المحاسن" آمده است، به خوبی روشن می گردد که از دیدگاه این پیشوای بزرگ شیعه، دین مقدس اسلام، آئین عشق و محبت است.

## نقش عشق، در آفرینش

با بررسی متون اسلامی و کلام عارفان بزرگ، به خوبی روشن می‌گردد که عشق، نقش اساسی را در آفرینش ایفا کرده است.

از اینرو، خواجه شمس الدین حافظ شیرازی، در غزل ذیل به این نکته اشاره می‌کند و چنین می‌سراید:

|   |   |
|---|---|
| پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود    | مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود         |
| یاد باد آن صحبت شب‌ها که با نوشین لبان    | بحث سرّ عشق و ذکر حلقه عشاق بود         |
| پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند | منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود        |
| از دم صبح ازل تا آخر شام ابد              | دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود    |
| سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد        | ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود |

بنا بر این، شوق معشوق به ما که آفریده او هستیم، باعث شد تا سایه وجود خود را بر سر ما بگستراند و ما را از نیستی به هستی آورد.

همچنین در غزل دیگر حافظ، چنین می‌خوانیم:

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد       | عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد   |
| جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت   | عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد |
| عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد | برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد    |
| مدعی خواست که آید به تماشاگه راز    | دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد    |

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند  
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت  
حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت  
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد  
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد  
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

این ادیب عارف ، مرتبه عشق را پیش از مرتبه آفرینش دو عالم  
می داند و چنین می سراید:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت  
نمود نقش دو عالم که رنگ الفت بود  
به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد  
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت  
به قصد جان من زار ناتوان انداخت  
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

البته این عشق و محبت، طرفینی است. بر این اساس، مولوی در  
کتاب مثنوی، چنین می گوید:

ما چونایم و نوادر ما ز توست  
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات  
ما که باشیم ای تو ما را جان جان  
ما عدم هاییم هستی ها نما  
ما همه شیران ولی شیر علم  
حمله مان پیدا و ناپیداست باد  
یاد ما و بود ما از داد توست  
لذت هستی نمودی نیست را  
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست  
برد و مات ما ز تو ای خوش صفات  
تا که ما باشیم با تو در میان  
تو و جود مطلق و هستی ما  
حمله مان از باد باشد دم بدم  
جان فدای آنکه ناپیداست باد  
هستی ما جمله از ایجاد توست  
عاشق خود کرده بودی نیست را

علاوه بر اینکه انگیزه آفرینش عشق است، گردش عالم نیز به برکت این پدیده مقدّس انجام می گردد؟

دور گردون ها ، ز موج عشق دان  
گر نبودی عشق، بفسردی جهان  
کی جمادی محو گشتی در نبات  
کی فدای روح گشتی نامیات

### سرچشمه عشق

ادیبان اهل عرفان، در اشعار نغز خود، به این نکته حسّاس و ارزشمند اشاره کرده اند که عشق به حق، در همه عالم متجلّی است و هرکس نسبت به هرچیزی محبّت داشته باشد، در حقیقت به آفریننده آن که واجد همه کمالات و زیبایی ها و عطا کننده آن می باشد، عشق دارد.

عبد الرحمن جامی در کتاب هفت اورنگ ، در این زمینه ، چنین می سراید:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود  
به کنج نیستی ، عالم نهان بود

وجودی بود، از نقش دوئی دور  
ز گفتگوی مائی و توئی دور  
"جمالی" مطلق از قید مظاهر  
به نور خویشتن بر خویش ظاهر  
دلارا شاهی در حجلهء غیب  
مبرا ذات او از تهمت عیب  
نه با آئینه رویش در میانه  
نه زلفش را کشیده دست شانه  
صبا از طره اش نگسسته تاری  
ندیده چشمش از سرمه، غباری  
نگشته با گلش همسایه سنبلی  
نبسته سبزه اش پیرایهء گل



رخش ساده زهر خطی و خالی  
ندیده هیچ چشمی، زو خیالی  
نواى دلبرى با خویش مى ساخت  
قمار عاشقى با خویش مى باخت  
ولى زانجا كه حكم خوبروئى است  
ز پرده خوبرو در تنگ خوئى است  
نكو رو تاب مستورى ندارد  
چو در بندى سر از روزن بر آرد  
نظر كن لاله را در كوهساران  
كه چون خرم شود فصل بهاران  
كند شق ، شقهء گل زير خارا  
جمال خود كند زان آشكارا

ترا چون معنپی در خاطر افتد  
که در سلک معانی نادر افتد  
نیاری از خیال آن گذشتن  
دهی بیرون ز گفتن یا نوشتن  
چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست  
نخست این جنبش از حسن ازل خاست  
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس  
تجلی کرد بر آفاق و انفس  
از او یک لمعه بر ملک و ملک تافت  
ملک سرگشته خود را چون فلک یافت  
ز هر آئینه ای ، بنمود روئی  
به هر جا خاست، از وی گفتگوئی

همه سبوحیان ، سبوح گویان  
شدند از بی خودی، سبوح جویان  
ز غواصان این بحر فلک فُلک  
برآمد غلغله: سُبْحان ذی الملک  
ز ذرات جهان آئینه ها ساخت  
ز روی خود به هر یک عکس انداخت  
از این لمعه فروغی بر گل افتاد  
ز گل شوری به جان بلبل افتاد  
رخ خود شمع ز آن آتش برافروخت  
به هر کاشانه صد پروانه را سوخت  
زنورش تافت بر خورشید یک تاب  
برون آورد نیلوفر سر از آب

ز رویش روی خود آراست لیلی  
زهر مویش ز مجنون خاست میلی  
جمال اوست هر جا جلوه کرده  
ز معشوقان عالم بسته پرده  
سراز جیب مه کنعان بر آورد  
زلیخا را دمار از جان بر آورد  
به هر پرده که بینی پردگی اوست  
قضا جنبان هر دلبردگی ، اوست  
به عشق اوست دل را زندگانی  
به شوق اوست جان را کامرانی  
دلی کان عاشق خوبان دلجوست  
اگر داند، وگر نی، عاشق اوست

توئی آئینه ، او آئینه آرا

توئی پوشیده و او آشکارا

چو نیکو بنگری آئینه هم اوست

نه تنها گنج، بل گنجینه هم اوست

بر اساس آنچه گذشت، عشق، انگیزه آفرینش است، و موجب دوام و تکامل در نظام آفرینش، و در همه مراتب هستی تجلی یافته است.

### وادی محبت از دیدگاه عطار

عطار نیشابوری در کتاب منطق الطیر، در باره وادی محبت که دومین شهر عشق ، پس از وادی طلب است، چنین می سراید:

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| بعد ازین وادی عشق آید پدید    | غرق آتش شد کسی کانجا رسید       |
| کس درین وادی بجز آتش مباد     | وانک آتش نیست عیشش خوش مباد     |
| عاشق آن باشد که چون آتش بود   | گرم رو ، سوزنده و سرکش بود      |
| عاقبت اندیش نبود یک زمان      | در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان   |
| لحظه ای نه کافری داند نه دین  | ذره ای نه شک شناسد نه یقین      |
| نیک و بد در راه او یکسان بود  | خود چو عشق آمد نه این نه آن بود |
| ای مباحی این سخن آن تو نیست   | مرتدی تو ، این به دندان تو نیست |
| هرچه دارد ، پاک دربارد به نقد | وز وصال دوست می نازد به نقد     |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| دیگران را وعده فردا بود      | لیک او را نقد هم اینجا بود   |
| تا نسوزد خویش را یک بارگی    | کی تواند رست از غم خوارگی    |
| می طپد پیوسته درسوز و گداز   | تا بجای خود رسد ناگاه باز    |
| ماهی از دریا چو بر صحرا فتد  | می طپد تا بوکه در دریا فتد   |
| عشق اینجا آتشست و عقل دود    | عشق کامد در گریزد عقل زود    |
| عقل درسودای عشق استاد نیست   | عشق کار عقل مادر زاد نیست    |
| گر ز غیبت دیده‌ای بخشند راست | اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست |
| هست یک یک برگ از هستی عشق    | سر ببر افکنده از مستی عشق    |
| گر تو را آن چشم غیبی باز شد  | با تو ذرات جهان هم راز شد    |
| ور به چشم عقل بگشایی نظر     | عشق را هرگز نبینی پا و سر    |
| مرد کار افتاده باید عشق را   | مردم آزاده باید عشق را       |
| تونه کار افتاده‌ای نه عاشقی  | مرده ای تو ، عشق را کی لایقی |
| زنده دل باید درین ره صد هزار | تا کند در هر نفس صد جان نثار |

وی همچنین در زمینه محبت و اینکه نباید میان محبوب و حبيب، یعنی معشوق و عاشق، فاصله باشد، حکایت حضرت ابراهیم را به هنگام جان دادن، بدین شرح بیان نموده است:

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| چون خلیل الله در نزع اوفتاد   | جان به عزرائیل آسان می نداد  |
| گفت از پس شو ، بگو با پادشاه  | کز خلیل خویش آخر جان مخواه   |
| حق تعالی گفت اگر هستی خلیل    | بر خلیل خویشتن جان کن سیل    |
| جان همی باید سند از تو به تیغ | از خلیل خود که دارد جان دریغ |
| حاضری گفتش که ای شمع جهان     | از چه می ندهی به عزرائیل جان |

عاشقان بودند جان بازان راه  
گفت من چون گویم آخر ترک جان  
بر سر آتش در آمد جبرئیل  
من نکردم سوی او آن دم نگاه  
چون ببیچیدم سر از جبریل من  
زان نیارم کرد خوش خوش جان نثار  
چون به جان دادن رسد فرمان مرا  
در دو عالم کی دهم من جان به کس

تو چرا می داری آخر جان نگاه  
چونکه عزرائیل باشد در میان  
گفت از من حاجتی خواه ای خلیل  
زانکه بند راهم آمد جز اله  
کی دهم جان را به عزرائیل من  
تا ازو شنوم که گوید جان بیار  
نیم جو ارزد جهانی جان مرا  
تا که او گوید، سخن اینست و بس

\*\*\*\*\*

## وادی معرفت

سومین مرحله کمال انسان، وادی معرفت نامیده می شود. مقصود از وادی معرفت در اینجا، غیر از معرفت ابتدایی و اولی است که یک فرد عادی قبل از آغاز سیر و سلوک داشته است. بلکه منظور، آن مرتبه رفیع از معرفت جامعی است که انسان سالک الی الله، پس از گذراندن مرحله "طلب" و بعد از طی کردن وادی "عشق"، شایستگی ورود به آن مرحله را پیدا می نماید. این مرتبه بلند، ورود به عالم غیب، و آگاه شدن از اسرار آن عالم است.

هاتف اصفهانی در ترکیب بند معروف خود، به این نوع از معرفت الهی، اشاره می کند و چنین می گوید:

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| چشم دل باز کن که جان بینی  | آنچه نادیدنی است آن بینی  |
| گر به اقلیم عشق روی آری    | همه آفاق گلستان بینی      |
| بر همه اهل آن زمین به مراد | گردش دور آسمان بینی       |
| آنچه بینی دلت همان خواهد   | وانچه خواهد دلت همان بینی |
| بی سر و پا گدای آن جا را   | سر به ملک جهان گران بینی  |
| هم در آن پا برهنه قومی را  | پای بر فرق فرقدان بینی    |
| هم در آن سر برهنه جمعی را  | بر سر از عرش سایبان بینی  |
| دل هر ذره را که بشکافی     | آفتابیش در میان بینی      |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| هرچه داری اگر به عشق دهی    | کافر مگر جوی زیان بینی     |
| جان گذاری اگر به آتش عشق    | عشق را کیمیای جان بینی     |
| از مضیق جهات در گذری        | وسعت ملک لا مکان بینی      |
| آنچه نشنیده گوش آن شنوی     | وانچه نادیده چشم آن بینی   |
| تا به جایی رساندت که یکی    | از جهان و جهانیان بینی     |
| با یکی عشق ورز از دل و جان  | تا به عین الیقین عیان بینی |
| که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحده لا اله الا هو         |

### ارزش معرفت در اسلام

معرفت، زیربنای دین است. این نکته را از متون اسلامی، شامل آیات قرآن و روایات پیشوایان دینی می توان استنباط کرد. به عنوان مثال، پیامبر گرامی اسلام می فرماید:

**أول الدین معرفة الجبار و آخر الدین تفویض الأمر إلیه.**

یعنی: آغاز دین، معرفت حق تعالی است، و فرجام دین، واگذار امور به خداوند می باشد.

قرآن مجید ، انسان ها را به تفکر و اندیشیدن در آیات و نشانه های الهی تشویق می کند و (در سوره ص ، آیه 29) چنین می فرماید :

**" كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ "**

یعنی : این قرآن ، کتابی مبارک است که آن را فرستاده ایم تا مردم در آیات آن بیندیشند و خردمندان ، یاد آور حقایق آن باشند.

شناخت حکیمانه از دیدگاه اسلام ، زیربنای اساسی عقیده و معیار ارزشمند معرفت انسان است.

از اینرو ، پیامبر گرامی اسلام ، خردمندی را به عنوان میزان ارزش آدمیان قلمداد می کند و در حدیثی که شیخ کلینی در کتاب اصول کافی ، باب عقل و جهل از آن حضرت روایت کرده است ، چنین می فرماید :

**"إذا رأيتم الرجل كثير الصلاة و كثير الصيام فلا تباهوا به حتى تنظروا كيف عقله".**

یعنی : اگر مردی را دیدید که زیاد نماز می خواند و بسیار روزه می گیرد، به او افتخار نکنید ، تا آنکه بنگرید عقل و خرد او چگونه است.

امیر مؤمنان (ع) نیز ، عقل را مساوی با زندگی و فقدان آن را در حکم مرگ و نابودی معرفی می کند و در این زمینه چنین می فرماید :

**"و فقد العقل فقد الحياة ، و لا يقاس إلا بالأموات".** (همان منبع).

یعنی : فقدان عقل ، در حکم فقدان زندگی است ، و انسان بی خرد تنها با مردگان قابل مقایسه است.

بنا بر این ، آن گوهری که به حیات انسان ارزش می بخشد ، عقل و اندیشه است.

بر این اساس ، امام جعفر صادق (ع) ، عقل را مایه هدایت انسان به آئین الهی و راه یافتن بشر به شاهراه سعادت ابدی معرفی می کند و چنین می فرماید :

"من كان عاقلا كان له دين ، و من كان له دين دخل الجنة". (همان منبع)

یعنی : کسی که خردمند و عاقل است ، دین دارد ؛ و کسی که دین دارد ، به بهشت جاویدان راه خواهد یافت.

### معرفت به غیب

شناخت عالم غیب، شرط احراز تقوا است. داشتن تقوا نیز، شرط احراز هدایت قرآنی است. خدای بزرگ در کلام وحی، چنین می فرماید:

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ . الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ . (سوره بقره، آیه های 2 و 3).

یعنی: این کتاب، بدون شک، هدایت است برای تقوایبندگان. آنان که به غیب ایمان دارند، و نماز را برپا می دارند و از آنچه روزی آنان کردیم، انفاق می کنند.

بنا بر این، سالک الی الله، بدون شناخت جامع نسبت به عالم غیب، نمی تواند راهی به جایی ببرد.

خوشبختانه، امکانات و لوازم معرفت غیب را خدای بزرگ، در وجود انسان قرار داده است.

امام حسین (ع) در حدیثی زیبا چنین می فرماید:

**ألا إن للعبد أربع أعین : عینان ینصر بهما أمر دینہ و دنیاہ ، و عینان ینصر بهما أمر آخرتہ ، فإذا أراد الله بعبد خیرا فتح له العینین التین فی قلبه ، فأبصر بهما الغیب و أمر آخرتہ.** (خصال صدوق، جلد اول).

یعنی: برای بنده خدا، چهار چشم است: با دو چشم (که ظاهری هستند)، امور دین و دنیای خود را می بیند، و با دو چشم دیگر (که باطنی هستند)، امور مربوط به آخرت خود را مشاهده می نماید. پس هرگاه خدا بخواهد به بنده خود خیری برساند، دو دیده ای را که در دل دارد باز می کند، و او با آن دو چشم، عالم غیب و امور آخرت خود را می بیند.

### **توسعه وجودی انسان**

ادراک عالم غیب، و شهود زیبایی های آن، از طریق تهذیب نفس و توسعه وجودی انسان حاصل می گردد.

به سرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد  
مباش بی می ومطرب که زیرطاق سپهر  
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید  
گدایی در میخانه طرفه اکسیرست  
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی  
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون  
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی  
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور  
ولی تو تا لب معشوق وجام می خواهی  
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی  
گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ  
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد  
بدین ترانه غم از دل به در توانی کرد  
که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد  
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد  
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد  
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد  
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد  
طمع مدار که کار دگر توانی کرد  
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد  
به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

### عظمت عالم غیب

محدود ترین نشئه هستی، عالم مادّی است که در آن قرار داریم. محدودیت یادشده ناشی از قیدهای زمان و مکان است.

عالم برتر از این جهان مادّی، عالم مثال نامیده می شود که از مادّه مبرّا است، گرچه هنوز از صورت رهایی نیافته است. آن جهان، فراتر از نشئه مادّی و طبیعی است و کمالاتی بالاتر نسبت به این عالم دارد.

فراتر از این مرحله، عالم نفس است که مجرد از قید و بندهای یادشده می باشد، و محیط به آن دو عالم است. رتبه این مرحله ، به مراتب بالاتر از مراحل محدودی است که بر آنها سیطره دارد.

عالم نفس، باطن عالمی است که ما با آن سر و کار داریم. بنا بر این، انسان با تهذیب نفس و توسعه وجودی خود، قادر خواهد بود عوالم فراتر از این نشئه را مشاهده کند و از قید و بندهای جهان مادی رهایی یابد. آنگاه خواهد دید که این عالم طبیعی، در برابر حقایق هستی، بسیار ناچیز است.

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| صبحم دل را مقیم خلوت جان یافتم       | از نسیم صبح بوی زلف جانان یافتم      |
| چون به مهمانخانه قدسم سماع انس بود   | آسمان را سبزه‌ای برگوشه‌ی خوان یافتم |
| باغ جنت را که طوبی زو گیاهی بیش نیست | شاخ برگی بر کنار طاق ایوان یافتم     |
| خضر خضراپوش علوی چون دلیل آمد مرا    | خویشتن را بر کنار آب حیوان یافتم     |
| طائر جان کو تذرو بوستان کبریاست      | در ریاض وحدتش مرغ خوش الحان یافتم    |
| در بیابانی کزو وادی ایمن منزلیست     | روح را هارون راه پور عمران یافتم     |

### معرفت خدا

در سرلوحه شناخت عالم غیب، معرفت خدا قرار دارد. بر این اساس، شایسته است به این نکته ارزشمند نیز، اشاره ای داشته باشیم.

معرفت خدا، دارای درجات و مراتبی است که در اینجا به شش مورد از آن مراتب اشاره می‌کنیم:

### **1. معرفت تبعی**

این مرحله از معرفت، اولین درجه شناخت خدا می‌باشد. مقصود از معرفت تبعی، اعتقاد به خدا به خاطر متابعت از دیگران است.

البته این نوع معرفت ممکن است حتی موجب یقین هم بشود، ولی در عین حال، اولین مرحله از درجات شناخت خدا، محسوب می‌گردد.

معرفت تبعی مثل این است که شخصی وصف آتش را شنیده ، ولی هرگز خود آتش را ندیده و آثار آنرا نیز درک نکرده است.

### **2. معرفت استدلالی**

شناخت استدلالی خدا بدین معنا است که انسان در پرتو دلائل علمی و عقلی ، وجود خدا را اثبات کند. این مرحله، دومین مرتبه از درجات شناخت خداوند قلمداد می‌گردد.

در اینجا با رعایت اختصار، نمونه هایی از استدلال های علمی و عقلی را برای اثبات وجود باری تعالی، به عنوان نمونه یادآور می شویم:

روش های متعددی برای اثبات وجود خدا در علم کلام بیان شده است. برخی از آنها را که در دروس اصول دین بیان داشته ایم، به شرح ذیل می باشد:

**الف** - اثبات وجود خدا از طریق تفکر و اندیشه در عظمت آفرینش و جلوه های زیبایی و نظم حاکم بر دستگاه خلقت.

**ب** - اقامه دلایل فلسفی که بر پایه قوانین عقلی استوار است.

**ج** - استدلال با مبانی علمی.

### **روش اول**

هر پدیده ای در جهان آفرینش ، از ذرات کوچک اتم تا کهکشانهای عظیم ، دارای نظمی شگفت انگیز و ساختاری استوار است. انسجام دستگاه های خلقت و استحکام قوانین آن ، چنان است که هر اندازه بر وسعت معلومات بشر نسبت به عالم آفرینش افزوده گردد ، بهت و حیرت او در برابر شکوه جهان و دقت قوانین و مقررات حاکم بر آن نیز ، افزایش می یابد.



انسان آشنا به رمز و راز آفرینش و آگاه به نیروها و قوانینی که گردش اجزاء کوچک و بزرگ جهان بر آن استوار است ، به وجود آفریدگار دانا و گرداننده مدیر و مدبّر عالم ، پی می برد و در برابر عظمت و قدرت و حکمت او سر تعظیم فرود می آورد.

در اینجا تنها به چند نمونه از نظم بدیعی که در نظام هستی به چشم می خورد ، اشاره می کنیم :

یکی از دانشمندان علوم طبیعی می گوید : آنگاه که به ساختمان چشم نگاه می کنیم ، به خوبی در می یابیم که قوانین علمی مربوط به نور (مانند قانون انعکاس و انکسار نور و قانون مربوط به عدسی ها) در ساختار دستگاه بینایی به کار گرفته شده و مراعات گردیده است.

همچنین وقتی به دستگاه شنوایی می نگریم ، می بینیم که قوانین علمی مربوط به صوت (مانند قوانین امواج) در ساختار گوش ، رعایت شده است. و این امر در باره سایر دستگاه های بدن ، بلکه همه موجودات عالم خلقت به خوبی رعایت شده است.

در پرتو تدبّر و تفکّر در نظم و انسجام اجزاء جهان و دقّت شگفت آور قوانین حاکم بر آفرینش ، به این حقیقت پی می بریم که دستگاه عظیم جهان ، دارای آفریدگاری دانا و توانا ، و پروردگاری مدیر و مدبّر است.

نمونه دیگری از انسجام و هماهنگی دستگاه های آفرینش را از نظر شما خواننده گرامی می گذرانیم :

می دانیم که انسانها و حیوانات به هنگام تنفس ، مقداری از هوا را که شامل عنصر اکسیژن می شود ، استنشاق می کنند و عنصر اکسیژن، در طی عمل احتراق ماده غذایی جذب شده در سلول های بدن، مصرف می شود و به هنگام بازدم ، به جای آن ، مقداری گاز سمی به نام "دی اکسید کربن" به هوا باز می گردد.

بنا بر این در هر لحظه ، مقداری از عنصر حیاتی اکسیژن هوا به مصرف می رسد ، و گاز سمی دی اکسید کربن جایگزین آن می گردد.

بر این اساس ، می بایست اکسیژن موجود در هوا که کمیت آن محدود است ، از مدت ها پیش نابود می شد و در نتیجه ، همه انسانها و حیوانات که وجود آنها در گرو این عنصر حیاتی بخش است ، از میان می رفتند. در حالی که چنین اتفاقی نیفتاده است.

چه عاملی باعث گردید تا این حادثه سهمگین اتفاق نیفتد و عنصر مذکور همچنان در جو زمین باقی بماند؟

هر انسان خردمندی می داند که حلّ این مشکل پیچیده ، تنها از کسی ساخته است که در پرتو علم و آگاهی به قوانین دقیق آفرینش، توانایی ایجاد راه حل مناسب برای آن را داشته باشد.

بنیانگذار جهان و مهندس آفرینش ، با علم به این حقیقت ، خلقت گیاهان و درختان را چنان طراحی و اجرا فرمود که با روشی محیر ، آن معمّای پیچیده را حل کند. زیرا درختان و گیاهان ، پس از جذب هوا که شامل دی اکسید کربن می باشد ، عنصر کربن آن را در بدنه و ساقه خود ذخیر می کنند و اکسیژن آن را رها می سازند و دوباره به جوّ زمین باز می گردانند. و بدین طریق ، کمبودی که در اثر مصرف اکسیژن توسط انسانها و حیوانات به وجود آمده بود ، جبران می شود.

آنچه بیان شد ، مشتتی بود از خروار ، و نمونه ای از میلیاردها پدیده که بر وجود کردگاری دانا ، توانا و آگاه به قوانین آفرینش دلالت دارند.

## **روش دوم**

راه دیگر اثبات وجود خدا ، اقامه دلائل فلسفی و استدلال عقلی است که به تمهید مقدمات تخصصی نیازمند است. از آنجا که بیان همه دلائل فلسفی و شرح مقدمات فنّی آن خارج از حوصله این نوشتار فشرده است ، بنا بر این به عنوان

مثال ، یک نمونه ساده از استدلال فلسفی که مقدمات تخصصی زیادی را نمی طلبد ، از نظر شما می گذرانیم:

### **برهان وجوب و امکان**

موجود - بر اساس حکم عقل - یا وجودش از خود اوست که در اصطلاح علم کلام و فلسفه ، "واجب الوجود" نامیده می شود ؛ و یا اینکه وجود او از غیر اوست که "ممکن الوجود" نامگذاری شده است.

بر این اساس ، "ممکن الوجود" همواره معلول است و برای اینکه تحقق یابد ، احتیاج به علت دارد ؛ بر خلاف "واجب الوجود" که قائم به ذات خود است و احتیاجی به غیر ندارد.

از سوی دیگر ، عقل انسان حکم می کند به اینکه امکان ندارد که همه موجودات ، ممکن الوجود باشند و واجب الوجودی نباشد. زیرا همه موجودات ممکن الوجود ، محتاج به علت هستند و مجموعه ممکنات نیز، از این قانون مستثنی نیست. بنا بر این ، سلسله ممکن الوجودها به موجودی واجب الوجود که وجودش از خودش باشد و نیازمند به غیر خود نباشد ، منتهی می شود ، و بدون آن علت اولی ، سلسله ممکنات ، هرگز تحقق نمی یابد.

با این بیان ، وجود "واجب الوجود" که هستی او از خودش می باشد و سرچشمه هستی بخش همه موجودات ممکن الوجود است ، به اثبات می رسد. این مبدأ نخستین آفرینش و علّة العلل خلقت ، همان آفریدگار جهان است.

### **روش سوم**

همه دانشمندان علوم طبیعی مانند فیزیک ، شیمی ، بیولوژی و علم نجوم ، بر این امر اتفاق نظر دارند که جهان دارای نظامی متقن و منسجم و نظامی بدیع و شگفت آور است. این نظم و ترتیب دقیق در همه پدیده های بیشمار جهان از اتم گرفته تا مجموعه های عظیم فلکی به چشم می خورد.

پرسشی که در اینجا مطرح می شود این است که این نظم بهت آور در هر یک از پدیده های جهان و نیروهای عالم و روابط آنها با یکدیگر از کجا آمده است؟

در پاسخ به این سؤال ، دو نوع جواب وجود دارد :

**پاسخ اول** این است که نظم و ترتیب مذکور در همه دستگاه های عالم و نیروهای آن و روابط میان آن ها ، امری تصادفی و بی دلیل است.

**پاسخ دوم** این است که این نظام بدیع و ترتیب شگفت آور ، به فرمان آفریدگاری دانا و نظم دهنده ای مدبر و توانا به وجود آمده است.

دانشمندان علم ریاضیات مانند "دی مواور" (De Moivre) با استدلال علمی خود ، بطلان نظریه تصادفی بودن نظم و انسجام اجزاء بیشمار جهان هستی را به اثبات رسانده اند و این حقیقت را تبیین کرده اند که امکان ندارد این همه نظم و ترتیب ، از باب تصادف و به صورت خود به خود تحقق یافته باشد.

این دانشمند ریاضی ، دیدگاه خویش را با یک مثال ساده ریاضی به شرح ذیل بیان کرده است: \*

"اگر ما ده عدد سگّه فلزی از یک جنس و با یک اندازه و هم شکل و هم وزن را از عدد یک تا ده به ترتیب شماره گذاری کنیم و در جعبه ای بیندازیم ، سپس بدون نگاه کردن به آنها بخواهیم آنها را به ترتیب از آن جعبه بیرون بیاوریم ، حساب احتمالات آن بدین شرح خواهد بود :

احتمال اینکه سگّه شماره 1 را به صورت تصادفی از صندوق بیرون آوریم ، یک به ده (یعنی یک دهم) است.

احتمال اینکه سگّه شماره 1 و شماره 2 را به ترتیب به صورت تصادفی از جعبه بیرون آوریم ، یک به صد (یعنی یک صدم) است.

احتمال اینکه سگّه های شماره 1 و 2 و 3 را به ترتیب و به صورت تصادفی از جعبه بیرون آوریم ، یک هزارم است.

احتمال اینکه همه آن سگّه ها یعنی از سگّه شماره 1 تا سگّه شماره 10 را به ترتیب ، به صورت تصادفی از جعبه بیرون بیاوریم ، یک به ده میلیارد است.

بر این اساس ، اگر بدانیم که پدیده های منظم و منسجم در جهان از نظر تنوع و تعداد ، از حدّ و شمار بیرون هستند و نظم و ترتیب در هریک نسبت به دیگری متمایز است ، آنگاه به این حقیقت پی می بریم که احتمال تصادفی بودن آفرینش عالم ، مساوی با صفر است.

بنا بر این ، تصادفی بودن خلقت ، از دیدگاه دانش و خرد ، مردود و غیر قابل پذیرش است. بدین سان ، پاسخ دوم ، مبنی بر اینکه " نظام بدیع و ترتیب شگفت آور جهان ، به فرمان آفریدگاری دانا و نظم دهنده ای مدبّر و توانا به وجود آمده است " ، به اثبات می رسد. (به نقل از کتاب "العلوم الطبيعية في القرآن" ، نوشته دکتر یوسف مروّة).

## حلّ یک اشکال

برخی از پیروان مکتب مادّی گری می گویند : جهان از مادّه تشکیل شده است ، و مادّه ازلی است و همیشه بوده است و نقطه آغاز ندارد، و از این روی ، به آفریدگاری نیاز ندارد.

پاسخ به این شبهه ، بدین شرح است :

بعضی از دانشمندان قرن نوزدهم میلادی مانند "لاووازیه" چنین می پنداشتند که جهان از ماده تشکیل شده و کمّیت ماده ، امری ثابت و ازلی است و بی نیاز از خالق و غیر قابل فنا و نابودی است. این نظریه را قانون "بقاء ماده" (Conservation of Matter) می نامیدند.

اما دانشمندان بزرگ قرن بیستم مانند "آلبرت اینشتاین" بطلان آن نظریه را در پرتو نظریه "نسبیت" و "انفجار بزرگ" ، به اثبات رساندند و روشن ساختند که جهان با همه ماده و هیأتش ، یک امر ازلی و بدون آغاز نیست ، بلکه از زمان انفجار بزرگ (Big Bang) که بیش از سیزده میلیارد سال پیش رخ داده ، به وجود آمده است.

گرچه اعتقاد به خدا از طریق معرفت استدلالی، بالاتر از معرفت تبعی است، ولی در عین حال، این شناخت نیز، در مرتبه دوم معرفت الهی قرار دارد.



معرفت استدلالی مثل این است که دودی را از دور ببینیم، و از وجود آن ، به وجود آتش پی ببریم، بدون اینکه خود آتش را مشاهده نماییم.

### 3. معرفت احساس آثار خدا

این نوع معرفت ، مثل این است که فردی خود آتش را مشاهده نمی کند ولی آثار آن مانند اثر نور و اثر گرمای آن را احساس می نماید.

برای بسیاری از ما این اتفاق افتاده است که گاهی خطر بزرگی از کنار ما گذشته است، و دستی غیبی آن خطر را رفع نموده و ما را از بلایی بزرگ نجات داده است. بعضی از انسانها با مشاهده و احساس آثار الهی، از شناخت این حقیقت غافلند، ولی آنان که اهل بصیرت و دل آگاهی هستند، با احساس آثار خداوند، به مرتبه ای از شناخت خدا نائل می گردند، که از مرحله معرفت استدلالی روشن تر و یقین آور تر است.

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| مادر موسی، چو موسی را به نیل | در فکند ، از گفته رب جلیل  |
| خودز ساحل کرد با حسرت نگاه   | گفت کای فرزند خرد بی گناه  |
| گر فراموش کند لطف خدای       | چون رهی زین کشتی بی ناخدای |
| گر نیارد ایزد پاکت بیاد      | آب، خاکت را دهد ناگه بیاد  |

رهرو ما اینک اندر منزل است  
تا ببینی سود کردی یا زیان  
شیوه‌ی ما، عدل و بنده پروری است  
دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است  
دست حق را دیدی و نشناختی

وحی آمد کاین چه فکر باطل است  
پرده شک را برانداز از میان  
در تو، تنها عشق و مهر مادری است  
سطح آب از گاهوارش خوشتر است  
ما گرفتیم آنچه را انداختی

#### 4. معرفت جذب آثار الهی

این درجه از معرفت ، مثل این است که انسان آتش را مشاهده نمی کند، ولی می تواند برخی از آثار آن را مورد استفاده خود قرار دهد و از آنها بهره مند گردد.

این مرتبه از معرفت در صورتی حاصل می شود که شخص به درجه والایی از تهذیب نفس نائل گردد، که نه تنها آثار الهی را مشاهده کند ، بلکه بتواند الهام ها و امدادهای غیبی خدا را جذب نماید و از آنها بهره مند گردد.

جذب امدادهای غیبی الهی و دریافت الهام ، مخصوص پیامبران و امامان معصوم نیست، بلکه انسانهای دیگر نیز در صورت پاکسازی جان خود می توانند به این مقام برسند.

قرآن مجید در سوره قصص، چنین می فرماید:

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ «7» فَأَلْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِبِينَ «8» وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ «9» وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِنَّ كَادَتْ لِتُبَدِّي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ «10» .

یعنی: ما به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر ده؛ و هنگامی که برای او بیمناک گشتی، وی را در دریا بیفکن؛ و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از پیامبران قرار می‌دهیم. هنگامی که مادر موسی بفرمان خدا فرزند خود را به دریا افکند، خاندان فرعون او را از آب گرفتند، تا سرانجام دشمن آنان و مایه اندوهشان گردد! مسلماً فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند. همسر فرعون به وی گفت: این کودک، نور چشم من و توست، او را نکشید شاید برای ما مفید باشد، یا او را بعنوان پسر خود برگزینیم، و آنها نمی‌فهمیدند. قلب مادر موسی از همه چیز تهی گشت؛ و اگر دل او را محکم نساخته بودیم، نزدیک بود مطلب را افشا کند.

از آیات یادشده به خوبی روشن می گردد که این بانوی بزرگ، پذیرای الهام الهی و دریافت کننده امدادهای غیبی خداوند بوده است.

### **5. معرفت شهودی**

این نوع معرفت مثل این است که شخصی خود آتش را مشاهده کند، و دیگر اشیاء را در پرتو نور آتش قابل مشاهده ببیند.

انسان عارف، حق تعالی را بالاصالة مشاهده می کند، و دیگر مظاهر هستی را در پرتو اراده و مشیت او، قابل تحقق می بیند. حافظ در این زمینه چنین می سراید:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد      عارف از خنده می در طمع خام افتاد  
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد      این همه نقش در آینه اوهام افتاد  
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود      یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

امام حسین (ع) در یکی از مضامین بلند نیایش ملکوتی خود در سرزمین عرفات، که به دعای عرفه معروف است، چنین می گوید:

"کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مغنقر الیک ، أیکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک؟ ، منی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدلّ علیک ؟ ، و منی بعدت حتی تكون الآثار هی النی توصلّ إلیک؟. عمیت عین لاتراک علیها رقیبا".

یعنی : "(خدایا) چگونه با امری که در هستی خود به تو محتاج است، بر وجود تو استدلال شود ؟ ، آیا برای غیر تو ظهوری است که برای تو نیست ، تا مظهر و آشکار کننده تو باشد؟ ؛ کی غایب شده ای ، تا به دلیلی بر حضور تو ، نیاز باشد ؟ ، و کی دور گشته ای ، تا آثار و آفریدگانت بخواهند ما را به تو برسانند؟. کور است آن چشمی که تو را ناظر بر آنها نبیند. "

این عبارت کوتاه و موجز ، دریایی از معارف عالیه فلسفی و عرفانی را در زمینه های ذیل ، در بر دارد :

**الف** - اصالت معرفت باری تعالی ، در پرتو ظهور اعلای او ، نه اکتفاء به استدلال بر وجود وی با آثار و معلول های او.

**ب** - اصالت شناخت حق ، با علم حضوری ، نه با علم حصولی.

**ج** - افتقار همه موجودات دیگر در هستیشان به ذات اقدس خداوند ، به خاطر ممکن الوجود بودن آن ها.

**د** - واجد بودن حضرت حق ، نسبت به هر ظهوری که دیگر مظاهر هستی دارند.

هـ - اینکه حق تعالی ، ظاهر بنفسه و مظهر لغيره است. ادراک مفاهیم یادشده در دعای عرفه ، در پرتو آگاهی از مباحث سنگینی در حکمت اسلامی ، مانند عناوین ذیل ، میسر می باشد:

- مبحث وحدت وجود.

- مبحث تشکیک حقیقت وجود.

- مبحث وحدت و کثرت.

دعای عرفه ، در برگزیده فشرده ای از معارف اسلامی در زمینه های انسان شناسی ، خدا شناسی ، اسرار آفرینش ، و مبانی تربیتی دینی است.

این نوع از معرفت است که انسان را واله و شیدای معشوق حقیقی و محبوب و معبود واقعی می گرداند.

امام صادق (ع) می فرماید:

لو يعلم الناس ما فی فضل معرفة الله عزّ و جلّ ما مدّوا اعینهم الی ما متّع الله به الاعداء من زهرة الحياة الدنيا و نعيمها ، و كانت دنياهم اقلّ عندهم مما يطوونه بارجلهم ، ولنعموا بمعرفة الله جلّ وعزّ ، و تلذّوا بها تلذّذ من لم یزل فی روضات الجنان مع اولیاء الله.

انّ معرفة الله عزّ و جلّ انس من كل وحشة ، و صاحب من كل  
وحدة ، و نور من كل ظلمة ، و قوة من كل ضعف ، و شفاء من كل  
سقم.

یعنی: اگر مردم می دانستند که شناخت خدای عزو جل چه  
فضیلتی دارد ، به زرق و برق زندگی دنیا و نعمتهایی که  
خداوند دشمنان را از آنها بهره مند ساخته است چشم  
نمی دوختند و دنیای آنان در نظرشان کمتر از خاک زیر  
پایشان بود، و از معرفت خدا متنعم می شدند، و مانند  
کسی که همواره در باغهای بهشت با اولیاء و دوستان خدا  
باشد، از آن لذت می بردند.

معرفت خدا مونس هر تنهایی است و یار هر بی کسی و  
روشنایی هر تاریکی و نیروی هر ناتوانی و شفای هر بیماری.

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| یار بی پرده از در و دیوار | در تجلی است یا اولی الابصار |
| شمع جویی و آفتاب بلند     | روز بس روشن و تو در شب تار  |
| گرز ظلمات خود رهی بینی    | همه عالم مشارق انوار        |
| پا به راه طلب نه و از عشق | بهر این راه توشه ای بردار   |
| شود آسان ز عشق کاری چند   | که بود پیش عقل بس دشوار     |
| یار گو بالغدو و الأصال    | یار جو بالعشی و الایکار     |
| صد رخت لن ترانی ار گویند  | باز می دار دیده بر دیدار    |
| تابه جایی رسی که می نرسد  | پای او هام و دیده افکار     |

بار یابی به محفلی کانجا      جبرئیل امین ندارد بار  
پی‌بری‌گر به رازشان دانی      که همین است سرّ آن اسرار  
که یکی هست و هیچ نیست جز او      وحده لا اله الا هو

این نوع معرفت خداست که موجب کرامات ارزشمندی برای  
انسان می‌گردد و او را مستجاب الدعوة می‌سازد.

پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید:

**لو عرفتم الله حق معرفته لمشيتم على البحور ، و لزالتم بدعانكم  
الجبال.**

یعنی: اگر خدا را آنچنان که باید می‌شناختید ، بر روی دریاها  
راه می‌رفتید و با دعایتان کوهها از جا کنده می‌شدند.

## **6. معرفت فناى در حق**

این نوع از معرفت، بالاترین درجات شناخت حق است، و  
عالی‌ترین مرتبه کمال انسان در وادی معرفت.

سالک طریقت در این مرحله، فانی در حضرت حق می‌گردد و  
بی‌نشان می‌شود.

فروغی بسطامی در این زمینه چنین می‌سراید:



ای کاش جان بخواهد معشوق جانی ما  
تا مدعی بمیرد از جان فشانی ما  
گر در میان نباشد پای وصال جانان  
مردن چه فرق دارد با زندگانی ما  
ترک حیات گفتیم کام از لبش گرفتیم  
الحق که جای رشک است بر کامرانی ما  
تا بی‌نشان نگشتیم از وی نشان نجستیم  
غافل خبر ندارد از بی‌نشانی ما

رسیدن به این مقام رفیع، لازمه شکوفا شدن نفس کلیّه  
الهیّه انسان است.

به منظور توضیح این حقیقت، روایتی زیبا و پر محتوا را از امیر  
مؤمنان علی ابن ابی طالب (علیه السلام) که مولی محسن  
فیض کاشانی در کتاب "کلمات مکنونه" ، و سید فضل الله  
حامد حسینی در کتاب "رساله نفسیه" آورده اند، از نظر  
گرامی شما می گذرانیم:

عن کمیل ابن زیاد، قال: سألت مولانا أمير المؤمنين عليه السلام،  
فقلت: يا أمير المؤمنين، أريد أن تعرّفني نفسي. فقال: يا كميل، و  
أيّ نفس تريد أن اعرفك؟ قلت: يا مولاي، و هل هي الا نفس  
واحدة؟ قال: يا كميل، انما هي أربعة: النامية النباتيّة، و الحسيّة

الحيوانية، و الناطقة القدسية، و الكلية الالهية. و لكل واحدة من هذه خمس قوى و خاصيتان.

فالنامية النباتية لها خمس قوى: ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعائها من الكبد.

والحسية الحيوانية لها خمس قوى: سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعائها من القلب.

والناطقة القدسية لها خمس قوى: فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعات وهي أشبه الأشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة.

والكلية الالهية لها خمس قوى: بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء، ولها خاصيتان: الرضا والتسليم. وهذه هي التي مبدؤها من الله وإليه تعود. قال الله تعالى: ونفخت فيه من روحي. وقال تعالى: يا أيتها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك راضية مرضية.

يعنى: كميل ابن زياد مى گوید: به امير مؤمنان (ع) گفتم: مى خواهم تا شما نفس مرا به من معرفی فرمایى.

آن حضرت فرمود: ای کميل، کدام نفس تو را به تو معرفی کنم؟

گفتم: ای امير مؤمنان، بيش از يك نفس هست؟

فرمود: آنها چهار نفس هستند: نفس نمو کننده گیاهی، نفس حسّی حیوانی، نفس ناطقه قدسی، و نفس کلّی الهی. و هر یک از آنها پنج قوّه و دو خاصیت دارد.

پس نفس نمو کننده گیاهی، پنج قوّه به این شرح دارد: قوه ماسکه، قوه جاذبه، قوه هاضمه، قوه دافعه، و قوه مولده (مربّیه). و دو خاصیت آن عبارتند از: زیاد شدن و کم شدن. انبعاث و انگیزش آن از کبد است.

اما نیروهای نفس حسّی حیوانی از این قرارند: قوه سامعه (شنوایی)، قوه باصره (بینایی)، قوه شامه (بوپایی)، قوه ذائقه (چشایی)، و قوه لامسه (بساوایی). دو خاصیت آن نیز عبارتند از: خوشنودی و خشم. انگیزش آن هم از قلب است.

اما نیروهای نفس ناطقه قدسیه عبارتند از: فکر، ذکر، علم، حلم، و آگاهی. این نفس، شبیه ترین امور است به نفوس فرشتگان، و دو خاصیت آن عبارتند از: پارسایی و دانایی.

اما قوای نفس کلیه الهیه عبارتند از: بقاء در فناء، نعمت در گرفتاری، عزّت در ذلّت، فقر در غناء، و صبر در بلاء. دو خاصیت آن هم از این قرار هستند: خوشنودی و تسلیم در برابر خدا. این نفس است که مبدأ آن از جانب خداست و به سوی او باز می گردد. خداوند می فرماید: "من در انسان، از روح خودم

دمیدم". و خداوند می فرماید: ای نفس مطمئن، باز گرد به سوی پروردگارت، در حالی که تو از او خوشنودی، و او هم از تو راضی است.

### وادی معرفت از دیدگاه عطار

عطار نیشابوری در کتاب منطق الطیر، پس از بیان وادی طلب و وادی عشق، به شرح وادی معرفت می پردازد ، و چنین می سراید:

|   |  |
|---|--|
| بعد از آن بنماید پیش نظر<br>هیچ کس نبود که او این جایگاه<br>هیچ ره در وی نه هم آن دیگرست<br>باز جان و تن ز نقصان و کمال<br>لاجرم بس ره که پیش آمد پدید<br>کی تواند شد درین راه خلیل<br>سیر هر کس تا کمال وی بود<br>گر ببرد پشه چندانی که هست<br>لاجرم چون مختلف افتاد سیر<br>معرفت زینجا تفاوت یافتست<br>چون بتابد آفتاب معرفت<br>هر یکی بینا شود بر قدر خویش | معرفت را وادی بی پا و سر<br>مختلف گردد ز بسیاری راه<br>سالک تن ، سالک جان ، دیگرست<br>هست دایم در ترقی و زوال<br>هر یکی بر حد خویش آمد پدید<br>عنکبوت مبتلا هم سیر پیل<br>قرب هر کس حسب حال وی بود<br>کی کمال صرصرش آید بدست<br>هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر<br>این یکی محراب و آن بت یافتست<br>از سپهر این ره عالی صفت<br>باز یابد در حقیقت صدر خویش |
|---|--|

سرّ ذراتش همه روشن شود  
مغز بیند از درون نه پوست او  
هرچه بیند روی او بیند مدام  
صد هزار اسرار از زیر نقاب  
صد هزاران مرد گم گردد مدام  
کاملی باید درو جانی شگرف  
گر ز اسرارش شود ذوقی پدید

گلخن دنیا بر او گلشن شود  
خود نبیند ذره‌ای جز دوست او  
ذره ذره کوی او بیند مدام  
روز می بنمایدت چون آفتاب  
تا یکی اسرار بین گردد تمام  
تا کند غواصی این بحر ژرف  
هر زمانت نو شود شوقی پدید

\*\*\*\*\*

## وادی استغناء

چهارمین مرحله از مراحل کمال انسانی، و به عبارت دیگر، چهارمین شهر عشق، وادی استغناء نامیده می شود.

"استغناء" در لغت به معنای طلب بی نیازی است، و در اصطلاح، به معنای رسیدن به مرحله ای از سیر و سلوک است که موجب قطع علاقه سالک به مظاهر دنیا مانند مال، آسایش، جاه و مقام گردد، و او را به مقام تسلیم و رضا در برابر قضای الهی برساند. در این مرحله، انسان از همه قید و بندها آزاد می گردد و دل به اراده و مشیت خداوند می سپارد.

ادیبان ، در توصیف استغناء، سخنان نغزی گفته اند که نمونه هایی از آن را از نظر گرامی شما می گذرانیم:

بیار باده که در بارگاه استغنا

چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار چه مست

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست

\*\*\*

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم  
که پیش چشم بیمارت بمیرم  
چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی  
به سبب بوستان و شهد و شیرم  
چنان پرشد فضای سینه از دوست  
که فکر خویش گم شد از ضمیرم  
خوشا آن دم کز استغناهی مستی  
فراغت باشد از شاه و وزیرم

\*\*\*

در این وادی بیانگ سیل بشنو  
که صد من خون مظلومان بیک جو  
پر جبریل را اینجا بسوزند  
بدان تا کودکان آتش فروزند  
سخن گفتن کرا یاراست اینجا  
تعالی الله چه استغناست اینجا

\*\*\*

آن که مست آمد و دستی به دل ما زد و رفت  
در این خانه ندانم به چه سودا زد و رفت  
دل تنگش سر گل چیدن ازین باغ نداشت  
قدمی چند به آهنگ تماشا زد و رفت  
چه هوایی به سرش بود که با دست تھی  
پشت پا بر هوس دولت دنیا زد و رفت  
بس که اوضاع جهان در هم و ناموزون دید  
قلم نسخ برین خط چلیپا زد و رفت

در صورتی که انسان سالک، از سه وادی پیشین، یعنی: طلب، محبت، و معرفت به سلامت بگذرد و از آن سه شهر شور انگیز عشق، توشه لازم را بر گیرد، آنگاه می تواند وارد وادی استغنا گردد.

از اینرو، عطار نیشابوری نیز، در توصیف این وادی پر ماجرا، چنین می سراپد:

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بعد ازین ، وادی استغنا بود    | نه درو دعوی و نه معنی بود    |
| می جهد از بی نیازی صرصری      | می زند بر هم به یک دم کشوری  |
| هفت دریا یک شمّر اینجا بود    | هفت اخگر یک شرر اینجا بود    |
| هشت جنت نیز اینجا مرده ایست   | هفت دوزخ همچو یخ افسرده ایست |
| صد هزاران سبز پوش از غم بسوخت | تا که آدم را چراغی بر فروخت  |



|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| تا درین حضرت دروگر گشت نوح   | صد هزاران جسم خالی شد ز روح   |
| تا براهیم از میان با سر فتاد | صد هزاران پشه در لشگر فتاد    |
| تا کلیم الله صاحب دیده گشت   | صد هزاران طفل سر بیریده گشت   |
| تا که عیسی محرم اسرار شد     | صد هزاران خلق در زنار شد      |
| تا محمد یک شبی معراج یافت    | صد هزاران جان و دل تاراج یافت |
| کم شد از روی زمین یک برگ کاه | گر شد اینجا جزء و کل کلی تباه |
| قطره‌ای در هشت دریا گشت گم   | گر به یک ره گشت این نه طشت گم |

قرآن مجید در آیه 23 از سوره مبارکه "حدید"، به حالتی که برای  
 واصلان به این مقام آزادگی روح و بلندی همّت عارض می گردد  
 اشاره می کند و چنین می فرماید:

**لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ  
 فَخُورٍ .**

یعنی: بدان جهت که برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید، و  
 به آنچه به شما داده است دلبسته و شادمان نباشید.

شیخ عطار، برای بیان بی اعتباری دنیا و همه مظاهرش، تشبیهی  
 ذکر کرده و داستان فردی را آورده است که بر روی لوحی پر از  
 خاک، تصاویر ستارگان و سیّارات و احوالات آنها را رسم کرده، و

سپس آن لوح را واژگون می سازد و همه چیز، در یک لحظه نابود می گردد. حال همه عالم در نزد سالک، اینچنین است:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دیده باشی کان حکیم بی خرد     | تخته ای خاک آورد در پیش خود   |
| پس کند آن تخته پر نقش و نگار  | ثابت و سیاره آرد آشکار        |
| هم فلک آرد پدید و هم زمین     | گه بر آن حکمی کند گاهی برین   |
| هم نجوم و هم بروج آرد پدید    | هم افول و هم عروج آرد پدید    |
| هم نحوست ، هم سعادت بر کشد    | خانه موت و ولادت بر کشد       |
| چون حساب نحس کرد و سعد از آن  | گوشه آن تخته گیرد بعد از آن   |
| بر فشانند ، گویی آن هرگز نبود | آن همه نقش و نشان هرگز نبود   |
| صورت این عالم پر پیچ پیچ      | هست همچون صورت آن تخته هیچ    |
| تو نیاری تاب این ، کنجی گزین  | گرد این کم گرد و در کنجی نشین |

وصول به این مرحله از کمال انسانی و وادی استغناء، آدمی را مانند کوهی استوار در برابر حوادث و پیشامدها می سازد و نیروی تحمل پذیری و استقامت شگرفی به او می بخشد.

یکی از عواملی که می تواند انسان را به این وادی برساند، اندیشه در سیره و حیات انبیاء الهی و اولیاء خداوند است. زیرا آن بزرگ پرچمداران عدالت و آزادی، با وجود انبوه مشکلات طاقت فرسا و بلاهای سهمگین ، در ادامه راه حق، خم به ابرو نیاوردند و

از حرکت باز نایستادند و رسالت الهی را ابلاغ کردند. همه عالم و زرق و برق دنیا در نزد آنان ناچیز جلوه می نمود و از اینرو، آنها نه در برابر تطمیع دیگران ، و نه در مقابل تهدید دشمنان، تسلیم نشدند.

این نکته در روایات اسلامی نیز آمده است که:

**اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بِلَاءًا الْاَنْبِيَاءُ ، ثُمَّ الَّذِيْنَ يَلُوْنَهُمْ.**

یعنی: پیامبران، بیش از همه در شدائد و بلاها گرفتار می شدند، و پس از آنان، ادامه دهندگان راهشان، چنین بودند.

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| گفت مردی مرد را از اهل راز   | پرده شد از عالم اسرار باز       |
| هاتفی در حال گفت ای پیر زود  | هرچه می خواهی به خواه و گیر زود |
| پیر گفتا من بدیدم کانیا      | مبتلا بودند دایم در بلا         |
| هر کجا رنج و بلایی بیش بود   | انبیا را آن همه در پیش بود      |
| انبیا را چون بلا آمد نصیب    | کی رسد راحت بدین پیر غریب       |
| من نه عزت خواهم و نه خواری   | کاش در عجز خودم بگذاری          |
| چون نصیب مهتران در دست و رنج | کهنتران را کی تواند بود گنج     |
| انبیا بودند سر غوغای کار     | من ندارم تاب ، دست از من بدار   |

\*\*\*\*\*

## بیان وادی توحید

پنجمین شهر عشق، وادی توحید است. برای رسیدن به وادی توحید، مراحل وجود دارد که برخی از آنها علمی و یادگرفتنی است، و برخی دیگر، عملی و شهودی است.

در بخش اول به این نکته اشاره می کنیم که توحید دارای مراتب و مظاهری است که در ذیل به آن اشاره می شود:

### 1 - توحید در ذات

توحید در ذات، به دو صورت، مطرح می شود:

الف - خداوند که در اصطلاح علم کلام: «واجب الوجود» است یکی است و نظیر و مثلی ندارد، این همان توحیدی است که خداوند از آن در قرآن مجید به صورت های گوناگون یاد می کند و می فرماید:

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ». سوره شوری: آیه 11

- هیچ چیز، نظیر و مثل او نیست.

و در جای دیگر می فرماید:

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدًا». سوره اخلاص: آیه 4

- هیچ همتا و مانندی برای او نیست.

البته گاهی این نوع از توحید، به صورت عوامانه، به گونه ای دیگر تفسیر می شود که رنگ توحید عددی به خود می گیرد و آن این که: خدا یکی است، دو تا نیست.

ناگفته پیداست که این نوع از توحید (عددی) شایسته مقام الهی نیست.

ب : ذات خدا بسیط است نه مرکب؛ زیرا ترکّب يك موجود از اجزای ذهنی یا خارجی، نشانه نیاز او به اجزای خود می باشد و «نیاز» نشانه «امکان» است و امکان ملازم با احتیاج به علّت، و همگی با مقام واجب الوجود، ناسازگار است.

## 2 - توحید در خالقیت

توحید در خالقیت از مراتب توحید است که مورد پذیرش عقل و نقل می باشد. از نظر عقل، ما سوی الله يك نظام امکانی است که فاقد هر نوع کمال و جمال است و هر چیز هر چه دارد، از سرچشمه فیض غنیّ بالذّات گرفته است. پس آنچه در جهان از جلوه های کمال و جمال دیده می شود، همگی از آن او است.

و امّا از نظر قرآن آیات فراوانی بر توحید در خالقیت، تصریح می نماید که به عنوان نمونه، به یکی از آنها اشاره می کنیم:

«قُلْ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». سوره رعد: آیه 16

- بگو: خدا آفریننده همه چیز و یگانه و غالب است.

بنابراین، توحید در خالقیت به صورت کلی نمی تواند در میان إلهیون مورد اختلاف باشد. چیزی که هست، توحید در آفرینش دو تفسیر دارد که ما هر دو را یادآور می شویم:

الف: هر نوع نظام علّی و معلولی و روابط سببی و مسببی که در میان موجودات وجود دارد، همگی به علّة العلل و مسبب الأسباب منتهی می شود و در حقیقت، خالق مستقل و اصیل، خدا است و تأثیر غیر خدا در معلول های خود، به صورت تبعی و اذن و مشیت او است .

در این نظریه به نظام علّت و معلول در جهان، که علم بشر نیز از آن پرده برداشته است، اعتراف می شود. ولی در عین حال مجموع نظام به گونه ای متعلّق به خدا است و او است که این نظام را پدید آورده و به اسباب، سببیت و به علّت ها، علّیت و به مؤثرها تأثیر بخشیده است.

ب: در جهان، تنها يك خالق وجود دارد و آن خدا است و در نظام هستی، هیچ نوع تأثیر و تأثری، میان اشیا وجود ندارد و خدا، خالق

بلاواسطه تمام پدیده های طبیعی است و حتی قدرت بشر، در فعل او نیز، تأثیری ندارد.

بنابراین، در جهان يك علّت بیش نداریم و او جانشین تمام آنچه که علم، به عنوان علل طبیعی معرفی می کند، می باشد.

البته چنین تفسیری برای توحید در خالقیت، مورد عنایت گروهی از دانشمندان اشاعره می باشد ولی برخی از شخصیت های آنان؛ مانند امام الحرمین و در این اواخر، شیخ محمد عبده در رساله توحید، به انکار این تفسیر برخاسته اند و تفسیر نخست را برگزیده اند.

### 3 - توحید در تدبیر

از آنجا که آفرینش مخصوص خداوند است، تدبیر نظام هستی نیز از آن او می باشد و در جهان تنها يك مدبّر وجود دارد و همان دلیل عقلی که توحید در خالقیت را تثبیت می کند، توحید در تدبیر را نیز به ثبوت می رساند.

قرآن مجید نیز، در آیات متعدّدی، خداوند را تنها مدبّر جهان معرفی می نماید و می فرماید:

«قل أَعْبُدُوا اللَّهَ أَبْغَىٰ رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ». سوره انعام: آیه 164

- بگو: آیا جز خدا پروردگاری بجویم در حالی که او مدبّر همه چیز است.

البته همان دو تفسیری که درباره توحید در خالقیت بیان شد، در مورد توحید در تدبیر نیز مطرح می گردد و از نظر ما مقصود از توحید در تدبیر، انحصار تدبیر استقلالی به خدا است.

بر این اساس، این که در میان موجودات نظام هستی، نوعی تدبیرهای تبعی وجود دارد، همگی به اراده و مشیت خدا صورت می گیرد. قرآن کریم نیز، به این نوع مدبّرهای وابسته به حق، اشاره می کند و می فرماید:

«فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا». سوره نازعات: 5

- آنان که امور، نظام هستی را اداره می کنند.

#### 4 - توحید در حاکمیت

توحید در حاکمیت بدان معنا است که حکومت به صورت يك حقّ ثابت از آن خدا است و تنها او حاکم بر افراد جامعه می باشد، چنان که قرآن مجید می فرماید:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». یوسف: 40

- حقّ حاکمیت، تنها از آن خدا است.



بنابراین، حکومت دیگران باید به مشیت او صورت پذیرد تا انسان های وارسته ای زمام امور جامعه را در دست بگیرند و مردم را به سرمنزل سعادت و کمال رهبری نمایند، چنانکه قرآن کریم می فرماید:

«یا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ».  
ص: 26

- ای داوود، ما تو را به عنوان نماینده خویش در زمین قرار دادیم، پس در میان مردم، به حق حکم و فرمانروایی نما.

## 5 - توحید در طاعت

توحید در طاعت، به معنای آن است که مطاع بالذات و کسی که پیروی از او، اصالتاً لازم است، خداوند بزرگ می باشد.

بنابراین، لزوم اطاعت دیگران؛ مانند پیامبر، امام، فقیه، پدر و مادر همگی به فرمان و اراده او است.

## 6 - توحید در قانونگذاری و تشریح

توحید در تقنین بدان معنا است که حق قانونگذاری و تشریح، تنها از آن خدا است. بر این اساس، کتاب آسمانی ما، هرگونه حکمی را

که از چهارچوب قانون الهی خارج باشد مایه کفر، فسق و ستم  
قلمداد می نماید، آنجا که می فرماید:

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ».

- آنانکه براساس قوانین الهی حکم نمی کنند، کافرند.

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

- آنانکه براساس قوانین الهی، حکم نمی کنند، فاسقند.

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ».

- آنانکه بر مبنای مقررات الهی حکم نمی نمایند، ستمگرانند.

## 7 - توحید در عبادت

مهمترین بحث پیرامون توحید در عبادت، تشخیص معنای «عبادت»  
است؛ زیرا همه مسلمانان در این مسأله، اتفاق نظر دارند که  
عبادت مخصوص خدا است و جز او را نمی توان پرستش نمود،  
چنانکه قرآن کریم در این زمینه می فرماید:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». حمد: 4

- تنها تو را می پرستیم و از تو کمک می جوئیم.

از آیات شریفه قرآن، چنین استفاده می شود که این مسأله، يك اصل مشترك در میان دعوت تمام پیامبران بوده است و همه سفیران الهی به منظور تبلیغ آن، برانگیخته شده اند . قرآن مجید، در این زمینه می فرماید:

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».  
نحل: 36

- میان هر امتی، پیامبری برانگیختیم که خدا را بپرستید و از سرکشان و طغیانگران، دوری گزینید.

بنابراین، در این اصل مسلم که پرستش، مخصوص خدا است و جز او را نباید عبادت نمود، سخنی نیست و هیچ فردی را نمی توان موحد دانست مگر این که این اصل را بپذیرد.

تا اینجا به بحث در باره توحید از دیدگاه علمی و کلامی پرداختیم. اما توحید شهودی که خاص اولیاء الهی و عارفان بالله است، موضوع سنگینی است که بزرگان این وادی، سعی کرده اند با ایماء و اشاره به آن پردازند و صلاح ندانسته اند به صورت باز و برای عموم توضیح دهند.

دلیل این امر هم این است که به دلیل حساسیت موضوع و پیچیدگی های آن، بخشی از مباحث آن قابل فهم عموم نبوده

است و این امر چه بسا موجب سردرگمی افراد و گاهی باعث شده است که گروهی ظاهر بین و نا آشنای به مبانی عرفانی، به ایراد اّتهم به گویندگان و نویسندگان این وادی دست یازند.

بر این اساس، اهل فنّ در این زمینه، این بخش از مباحث توحید را با زبان رمز و در جمعی محدود و آشنای به مقدمات و مبانی این مسأله، مطرح کرده اند.

حافظ می گوید:

|  |   |
|--|---|
| دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند<br>ناموس عشق و رونق عشاق می برند<br>جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز<br>گویند رمز عشق مگویند و مشنوید<br>ما از برون در شده مغرور صد فریب<br>تشویش وقت پیر مغان می دهند باز<br>صد ملک دل به نیم نظر می توان خرید<br>قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست<br>می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب | پنهان خورید باده که تعزیر می کنند<br>عیب جوان و سرزنش پیر می کنند<br>باطل در این خیال که اکسیر می کنند<br>مشکل حکایتیست که تقریر می کنند<br>تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند<br>این سالکان نگر که چه با پیر می کنند<br>خوبان در این معامله تقصیر می کنند<br>قومی دگر حواله به تقدیر می کنند<br>چون نیک بنگری همه تزویر می کنند |
|--|---|

از اینرو، عطار نیشابوری نیز در خصوص مبحث توحید، بدین صورت سخن گفته است:

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تغرید و تجرید آیدت

روپها چون زين بيابان در كنند      جمله سر از يك گريبان بر كنند  
گر بسي بيني عدد ، گر اندكي      آن يكي باشد درين ره در يكي  
چون بسي باشد يك اندر يك مدام      آن يك اندر يك ، يكي باشد تمام  
نيست آن يك كان احد آيد ترا      زان يكي كان در عدد آيد ترا  
چون برونست از احد وين از عدد      از ازل قطع نظر كن وز ابد  
چون ازل گم شد ، ابد هم جاودان      هر دورا كي هيچ ماند در ميان

\*\*\*\*\*

## وادی حیرت

ششمین شهر عشق، وادی حیرت است. سالک طریقت کمال، پس از وصول به این وادی، در بیابان بی پایان بهت و حیرت و سرگردانی، مستغرق می گردد.

ابن ابی الحدید در بهت و حیرت انسان پس از تدبّر در توحید، چنین می سراید:

فیک یا اعجوبة الّکون غدا الفکر کلیلا

أنت حیّرت ذوی اللبّ و بلبت العقولا

کلّما قدّم فکری فیک شبرا فرّ میلا

ناکصا یخبط فی العمیاء لایهدی سبیلا

یعنی: ای اعجوبه هستی، اندیشه در باره تو ناتوان گردید. تو صاحبان خرد را متحیر ساختی و عقل ها را از هم گسیختی. هر گاه فکر من به اندازه یک شبر در باره تو به پیش رود، به اندازه یک میل، به عقب باز می گردد، در حالی که مانند بازگشت کننده نابینایی است که راهی به جایی نمی برد.

در دعای روز دوشنبه نیز، چنین می خوانیم:

الحمد لله الذي لم يشهد احدا حين فطر السموات و الأرض و لا اتخذ  
معينا حين برء النسمات لم يشارك في الالهية و لم يظهر في الوجدانية  
كلت الألسن عن غاية صفته و العقول عن كنه معرفته.

یعنی: سپاس خداوندی را که به هنگام آفرینش آسمانها و  
زمین، کسی را شاهد قرار نداد، و به هنگام خلقت خلق،  
یاوری اتخاذ نفرمود، و در الهیت شریکی لازم ندارد، و در  
وجدانیت به پشتیبانی نیازمند نیست، زبان ها از توصیف او  
عاجزند، و خردها در ادراک حقیقت او ناتوانند.

عطار نیشابوری در توصیف وادی حیرت، چنین می سراید:

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| بعد ازین وادی حیرت آیدت       | کار دایم درد و حسرت آیدت         |
| هر نفس اینجا چو تیغی باشدت    | هر دمی اینجا دریغی باشدت         |
| آه باشد، درد باشد، سوز هم     | روز و شب باشد، نه شب نه روزهم    |
| از بن هر موی این کس نه به تیغ | میچکد خون می نگارد ای دریغ       |
| آتشی باشد فسرده مرد این       | یا یخی بس سوخته از درد این       |
| مرد حیران چون رسد این جایگاه  | در تحیر مانده و گم کرده راه      |
| هرچه زد توحید بر جاننش رقم    | جمله گم گردد ازو گم نیز هم       |
| گر بدو گویند مستی یا نه ای    | نیستی گویی که هستی یا نه ای      |
| در میانی یا برونی از میان     | بر کناری یا نهانی یا عیان        |
| فانیی یا باقیی یا هر دو ای    | یا نه ای هر دو تو ای یا نه تو ای |

گوید اصلا می ندانم چیز من      وان ندانم هم ندانم نیز من  
عاشقم اما ندانم بر کیم      نه مسلمانم نه کافر، پس چیم  
لیکن از عشقم ندارم آگهی      هم دلی پرعشق دارم هم تهی

در این وادی، انسان سالک متوجه می شود که تا رسیدن به  
معرفت حقیقت حضرت حق، مسافتی بی پایان در پیش دارد  
و در این مرحله، در میان دریای حیرت و سرگردانی، غرق  
می گردد.

این حدیث از رسول گرامی اسلام (ص) نقل شده است که  
فرمود: **ما عرفناک حق معرفتک.**

یعنی: خدایا، ما تو را نشناختیم، آنچنانکه سزاوار معرفت  
هستی.

وقتی آن وجود مبارک و آن عصاره آفرینش و پیامبر خاتم (ص)  
چنین بفرماید، ما چه بگوییم؟

\*\*\*\*\*



## وادی فقر و فنا

هفتمین شهر عشق، وادی فقر و فناست. عارف بالله و سالک الی الله در این وادی به مقام فنا فی الله می رسد و چون پروانه ای که در شعله شمع می سوزد، محو می گردد و هیچ از او باقی نمی ماند.

لازمه فقر و فنا، نادیدن عالم ملک و ملکوت است و استغراق در عظمت و کبریایی حق تعالی، و مشاهده او و لاغیر.

بدین جهت، فقر را نیز، به عنوان سواد الوجه فی الدارین، یعنی سیه رویی در دو سرا، دانسته اند.

این مرحله در صورتی تحقق می یابد که در پرتو مراقبه و محاسبه و ریاضت های مشروعه، همه صفات مذمومه از سالک ساقط گردد و در بعد بینش نیز، به درجه یقین که اوج معرفت و شناخت است، نائل گردد. در این صورت، سالک الی الله، نه خود را می بیند و نه دنیا را و نه عقبی را.

در این وادی، این سخن خدای بزرگ تجلی می یابد که فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.

یعنی: ای مردم، شما فقرا و نیازمندان به حق هستید، و خداوند است که بی نیاز و ستوده است.

این مرتبه از کمال است که پیامبر گرامی اسلام فرمود:

### **الفقر فخری.**

یعنی: فقر، افتخار من است.

پس از نیل به مقام فناء فی الله، بقاء بالله آغاز می گردد.

از خواجه عبدالله انصاری نقل شده است که فناء را چهار نوع دانسته است:

1 - فناء الخلق، و آن عبارت است از اینکه سالک از هیچکس غیر از حق تعالی بیم نداشته باشد و به جز از ذات خداوند بزرگ، به دیگری امیدوار نباشد.

2 - فناء الرغبه، و آن عبارت است از اینکه سالک الی الله به جز از قرب پروردگار، به هیچ چیز دیگر میل و رغبت نداشته باشد.

3 - فناء الاراده، و آن این است که هیچ اراده مستقلی برای سالک باقی نمی ماند، بلکه مانند میت می باشد و هیچ چیزی را به میل خودش آرزو نمی کند.

4 - فناء الافعال، و آن این است که سالک توانائی انجام هیچ فعلی را از آن خود نمی بیند، بلکه او انجام هر فعلی را از پروردگار خود طلب میکند .

لازمه این مرتبه این است که سالک، هیچ خواسته ای از خود ندارد و جز آنچه را خدا می خواهد، اراده نمی کند.

بر این اساس، برخی از صاحب نظران گفته اند: فناء و بقاء در نفی و اثبات، در کلمه طیبیه "لا اله الا الله" تجلی یافته است. زیرا "لا اله" نفی هر معبود است، و "الا الله" اثبات عبادت باری تعالی.

عطار نیشابوری در وصف وادی فقر و فناء پس از وادی حیرت، چنین می سراید:

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بعد از این وادی فقرست و فنا | کی بود اینجا سخن گفتن روا    |
| عین وادی فراموشی بود        | گنگی و کری و بی هوشی بود     |
| صد هزاران سایه جاوید تو     | گم شده بینی ز یک خورشید تو   |
| بحر کلی چون به جنبش کرد رای | نقشها بر بحر کی ماند بجای    |
| هر دو عالم نقش آن دریاست بس | هرکه گوید نیست این سوداست بس |
| هرکه در دریای گل گم بوده شد | دایما گم بوده ای آسوده شد    |
| دل درین دریای پر آسودگی     | می نیابد هیچ جز گم بودگی     |

گر از این گم بودگی بازش دهند  
سالکان پخته و مردان مرد  
گم شدن اول قدم، زین پس چه بود  
چون همه در گام اول گم شدند  
عود و هیزم چون به آتش در شوند  
این به صورت هر دو یکسان باشدت  
گر پلیدی گم شود در بحر کل  
لیک اگر پاکی درین دریا بود  
نبود او و او بود ، چون باشد این  
صنع بین گردد، بسی رازش دهند  
چون فرو رفتند در میدان درد  
لاجرم دیگر قدم را کس نبود  
تو جمادی گیر اگر مردم شدند  
هر دو بر یک جای خاکستر شوند  
در صفت فرق فراوان باشدت  
در صفات خود فرو ماند به ذل  
او چو نبود در میان زیبا بود  
از خیال عقل بیرون باشد این

\*\*\*\*\*